اقبال

مُدیرِ اعزازی:
ڈاکٹر وحید قریشی

نائب مُدیر:
راجہ فخر محمد ماجد

بزمِ اقبال ۔ کلب روڈ ۔ لاہور

اقبال

بزم اقبال کا سہ ماہی مجلہ

جلد ۳۸ جولائی ۱۹۹۱ء شمارہ: ۳

مدیر اعزازی:

ڈاکٹر وحید قریشی

نائب مدیر:

راجہ فخر محمد ماجد

مشاور افتخاری:

دکتر شھین مقدم سفیاری

بزم اقبال، لاھور

مجلہ اقبال

مجلہ اقبال کا مقصد علامہ اقبال کی زندگی، شاعری، افکار اور علوم و فنون کے اُن شعبوں کا تحقیقی مطالعہ ہے جن سے انہیں گہری دلچسپی تھی، مثلاً اسلامیات، فلسفہ، عمرانیات، مذہب، ادب، فن وغیرہ۔

ترسیل مضامین برائے اشاعت، رسالہ جات برائے تبادلہ اور مطبوعات بغرضِ تبصرہ (دو جلدیں) بنام مدیر اقبال، ترسیل زر اور کاروباری خط و کتابت بنام معتمد، بزمِ اقبال، ۲-کلب روڈ ، لاہور روانہ کریں۔

مضمون نگار حضرات کے افکار و آرا کی ذمہ داری مدیران یا بزمِ اقبال پر عاید نہیں ہوتی۔

اگر کسی مضمون کے ہمراہ لفافہ اور ٹکٹ نہ بھیجے جائیں تو اسے واپس نہیں کیا جاتا۔

سالانہ چندہ : ۸۰ روپے/ ۲۳ ڈالر/ ۲۰ پونڈ

قیمت فی شمارہ : ۲۰ روپے/ ٦ ڈالر/ ۵ پونڈ

ناشر : ڈاکٹر وحید قریشی

(مدیر اعزازی)

بزم اقبال، ۲ کلب روڈ، لاہور

حروف چینی: گرافک الیون، ۱۱۵ میکلوڈ روڈ، لاہور

فون: ۲۲۲۷۸۳

طابع : ایس ایم اظہر (رضوی) ۱۰۸ لٹن روڈ، لاہور

❀❀❀❀❀

فہرست مطالب

*****

محمد مهدی ناصح

معیار ارزشهای انسانی از نظر گاه اقبال

(۱۹۳۸ - ۱۸۷۷)

معیار ارزشهای انسانی از دیدگاه اقبال و بررسی پسند ها و ناپسندهای او، از عمده ترین نکاتی است که اساس تفکّر و جهان بینی این آزادهٔ دانای راز را تشکیل می دهد. پوشیده نیست که ملاك اعتبار شخصیت و معیار هویّت هر انسانی و جامعه ای بسته به نوع پسند ها وناپسندها، و به تعبیر امروزینش نوع حساسیّتهای اوست درامورى که به نوع و چگونگی ارزشهاو ضد ارزشهای فردی و اجتماعی مربوط می شود. نفس "ارزش" از !این دیدگاه عبارت است از هر نوع اندیشه و فکر وجهت و نظر و عمل و حرکتی که در آن اندیشه های والا و ایمان و اعتقاد به کمال و فضیلت و خیر و ثواب مطرح می شود. و امّا ازجهت انسانی ارزشها معیار انسانیّت است و در دنیای آدمیّت چیزی جز ارزشهای وجودی او معنی و مفهوم و مصداق پیدا نمی کند. یعنی در ارتباط باپدیدهٔ "انسان و ارزش"، انسان برای ارزش است و ارزش اعتبار زندگی انسانی.

در دنیای اقبال و درگسترۀ آثارش دو نکته بارز و به طور کلی پرارزش به چشم می خورد: نخست آن که اقبالِ خود شناسِ اهل نظر و اعتقاد و احساس و حکمت و اشراق، هر چه را دیده و شنیده و خوانده، به محک نقد و داوری زده است. ازکنار پدیده ها و رویداد هاي مختلف حیات به سادگی و بی اعتنایی نگذشته است. به عبارت دیگر: اقبال در امور جاری حیات صاحب کشف و کراماتی است. او درمسائل حیات و روابط پیچیدۀ آن غورمی کند و پس از تأمّلی چند در پیرامون هر واقعه ای در موضوع یا شیء مورد نظرش نفوذ می کند و با یك تجربه خاصِّ ذهنی خود از آنچه متأثّر شده است بیرون می آید و سخن می گوید. او مرد تیز بین و تیز نظری است که نگاهش از نوك سوزن تیزتر می نماید:

نگاه خویش را از نوك سوزن تیز تر گردان
چو جوهر در دل آیینه راهی می توان کردان

عظمت اقبال در همین نگاه اوست. این معنی به نوعی بامفهوم شناخت او از مسائل زندگی ارتباطی تام و تمام دارد، و همین مسأله است که بنیان جهان بینی (ایدئو لوژیکی) فکر او را معیّن و مشخصّ می سازد.

در آثار اقبال، از هر دری سخنی است. کاخ پر شکوه آثار او به ایوانی چندین دری می ماند که از هر دری صدایی به گوش می رسد و از هر گذری را ههایی به گوشه و کنار عالم باز است، تارهروان راه معرفت بتوانند از جهات مختلف به ایوانِ او آمد و شد کنند و به"خودی" خود برسند. تازگی و طراوت و روح و جان آثار او مایه گرمی بازار تردّد خاص و عام است. اقبال دانشمندی است برجسته در عالیترین سطح از معیار های بشری با ابعادی گوناگون. او همچنان که دریك بعد از حیاتش با هِگل و گوته و میرزا غالب و

عبدالقادر بیدل و حافظ و سنائی و مولوی دمساز است، همچنان دربعدی دیگر با دانشجویان "هاید لبرگ" و روستاییان آن منطقه سروسرّی (۲)، دارد و نیز در بعدی دیگر اگر بختِ کار ساز با «علی بخشْ»[۱۲] خد متگزار با وفایش یار باشد، اقبال یارِاومی شود و تا آخر عمر باصمیمیت به خدمت اقبال می پردازد، و اگر بیش از این بخواهی در این سودا و سود بنشینی، همین صمیمیت و وفا و صدق را در لندن می بینی در منزل خانم (میس بیگ)٤ در دیدار خانم عطیّه فیضی(٥) آنگاه که ملکهٔ شعری به سراغ اقبال می آید تا روح حافظ را در او بدمد، و چیزی نمی گذرد که اقبال حافظ می شود. اقبال در این بعد از حیاتش می گفت: شخصیّت من دو رودارد(۱۲). شاید چنین لطیفه ای را از اقبال بپذیریم، اما اگر از من می پرسی، روح بلنداو ابعاد مختلفی می پذیرد که هر بعدش دری است به عالم معرفت انسان و تجربه ای است از تجارب ارجمند مردان بزرگ.

و امّا نکتهٔ دیگری که خود از عمده ترین تجلّیات روحی اقبال به شمارمی آید، روحیّهٔ اسلامی و انقلابی اوست که در سطر سطر نوشته های او طنین انقلاب و رستخیز عام را فریادمی زند و ندای آزادی و آزاد اندیشی را سرمی دهد. اقبال احیاء کنندهٔ دین اسلام است در شبه قارّهٔ هند و آگاه کنندهٔ نسلِ جوان در شناخت این میراث بزرگ فرهنگی. وی مغز متفکّر دنیای اسلام در سرزمین خود است و سرمشق همهٔ مسلمانان. او مجاهدی است دلیر که عامل تشکیل دهندهٔ کشور عظیم پاکستان است ، ولکن از این که بگذری "هزار بادهٔ ناخورده در رگ تاک است(۷)".اقبال مسلمانی است پر سوز و گداز که ارزشهای اسلامی را درتکامل ملّت خویش مطرح می کند. او نیرویی دارد زوال ناپذیر و زبانی فصیح و رسادر ابلاغ پیامش. طبع و سرشت اقبال

به گونه ای است که حکایت پرسوز عشق رابا جوش و خروشی دیگر باز گومی کند. او شمعی است که از سوختن باکی ندارد، روشنگری است بیدار دل بادلی پرخون که عشق را داغی مثال "لاله"(۸) دارد و حکات پررمز و راز"لاله زار" او صدها بار- و هربار به نوعی- شعرش را شعله ور ساخته است تا شاعر رادر اسطوره غمی بزرگ غرق کند. و شاید هم از این رهگذر است که وقتی مامی خواهیم از اوسخن بگوییم، با اوهمدل می شویم و به قول شاندل: "دلمان مي خواهد روح او را در جسم خویش بدمیم"(۹) تا در این حلول شخصیّتی خود رابیابیم و به خود شناسی برسیم؛ آن "خودِ" را ستینی که گویی شخصی دیگر آن را به مامی فهماند و ما آن را در دل می پذیریم و به این گونه به "خودی" خویش یقین پیدامی کنیم؛ آن "خودی" که سالها از او دوربوده ایم، و در این غربت ممتد در فراقش از نای وجود نالیده ایم. دیدار با اقبال از این جهات یك نوع، بازشناسی است و معرفت به خود. این معجزهٔ اقبال است که سخن او همچون دلش آینهٔ گیتی نمای دنیای "من" است در کویر گمشدگی تاریخ و قحط آشنایی.

*****
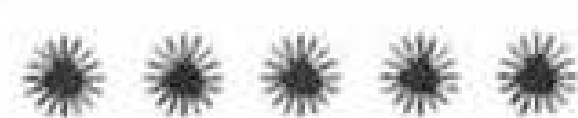
باری مسأله ارزشها وضدِّ ارزشها و معیار های مربوط بدان در فرهنگ بشری از آن جهت مطرح می شود که بنیان اصیل رفتار هر قومی بر چنین رفتاری شکل می گیرد و هدف پیدا می کند. "ارزشها" معانی گرانبار و ارجمندی است که ایمان و اعتقاد را می آفرینند و به آدمی قوهٔ تمیز و تشخیص ارزانی می دارد. با توجّه به قبول ارزشهاست که هر نظامی وقتی بر آن اعتماد کرد و پذیرفت، انسان در رأس همهٔ امور آن نظام قرارمیگیرد و برنامه های تعلیم و تربیتِ او رنگی "انسانی- ارزشی" پیدامی کند. در غیر

این صورت هر نوع برنامه ریزی خاصی برای رسیدنِ آدمی به کمالِ مطلوبی که مورد نظر است منجر به شکست خواهدشد. بزرگی هر کشوری به اندازهٔ اهداف انسانی مردم آن سرزمین است. اهمیّت اقبال هم به دلیل همین اوج انسانی آثارِ اوست که بعدی لایتناهی می یابد.

اقبال به انسان به عنوان یك لطیفهٔ غیبی می نگرد که فوقِ او خلقی و خلقتی نیست. "أحْسَن خِلقت" ثنای آدمی است. در نظام فکری اقبال - که برخاسته از فرهنگ اصیل اسلامی است - سه نکتهٔ اساسی در مورد انسان مطرح است(۱۰): انسان "برگزیدهٔ" خداست، آدمی بواقع "خلافت و جانشینی خدا" را برزمین به عهده دارد، انسان "امانتدار خداست و آزاد و مختار" آفریده شده است (۱۰). بنا بر این دریافت ، هرجاکه در مفاهیم اسلامی، معنی "انسان" طرح می شود، مراد همان نفس نفیس محترمی است که هم "ارزش" است و هم معیار همهٔ ارزشها در اوست. به تعبیر اقبال، انسان اسمِ اعظمی است(۱۱) که خود همهٔ ارزشها از اوسرچشمه میگیرد(۱۱).

در جهان بینی شرقی، اهمیّت انسان از آن جهت است که انسان مسؤول لطیفه ای است به نام انسانیت. انسان در این طرز ازبینش، میان خود و کاینات و مبدأ همهٔ هستیهاارتباطی بر قرارمی کند که نمودار کمال اوست. پس نخستین نکته در این معنی، احساس وجودی آدمی است در این که آدمی دریابدکه انسان است، و نه جسمی از نوع دیگر موجودات. معرفت آدمی به "خود" مفهومی دارد بدین صورت که: فرد احساس شخصیّت و منش کند و تماشاکندهٔ رازی باشد که بین او و حق بر قرار است. وانگهی در این تماشاگه است که بین آدمی و خداوندش رابطه ای عمیق بر قرارمی شود چنان که گویی: "خداوند انسان را به همان نگاه نظاره می کند که انسان

خدارا"(۱۲). در این ملاك ارزشیِ والاو معتبر، انسان واقعی جامع همهٔ صفات برتر است، صفاتی که فرهنگ اسلامی بد و بخشیده، صفاتی که خاصّ خداست و لکن در آدمی رنگی خدایی دارد؛ اگر آدمی خود را بشناسد!

در دنیای ارزشهای اسلامی انسانی، مهمترین صفت انسانِ باارزش اعتقاد اوست به ذات واجب الوجود، خدایی که منشأ همهٔ کمالات است وفوق او چیزی نیست، حتّی گمان و فرض هم از تصّور او معذور است. به تعبیر فردوسی، اندیشه ای است والا و متعالی که "از این برتر اندیشه برنگذرد". این راز بزرگ مربوط است به انسان که کاشف لطایف است و فکرو اندیشهٔ او تجلّی گاه وجود عالم اسرار و رموز-به قول اقبال این جهان همه و همه مربوط است که تجلّیهای های وجودی ما:

جهان غیر از تجلّیهای مانیست
که بی ما جلوهٔ نور وصدانیست (۱۳)

و اما اهمّیت این لطیفهٔ انسانی در این است که آدمی بامرز و بوم انسانیّت خویش که در نظر اقبال به شناخت "خودی" تعبیر می شود آشنا گردد و دریابد که راز آدمیّت در این است تا این وجود به یك شعور کلّی برسد چنان که گویی در اثر معرفت همهٔ مقاصد را از ذاتش بداند. به عبارت دیگر: او در "خودیی خود" به صفت آفرینندگی و خلق برسد، درست همانند ققنسی که در خاکستر خویش تولّد خویشتنی را سراغ دارد که چون خود اوست، بدین لحاظ است که او در آتش "خودی"، شعلهٔ حیات می آفریند. اقبال در این مورد چنین می گوید:

چون خبر دارم زساز زندگی
با تو گویم چیست راز زندگی

غوطه در خود صورت گوهر زدن
پس ز خلوتگاه خود سر برزدن
زیر خاکستر شرار اندوختن
شعله گردیدن نظرها سوختن
خانه سوز محنت چل ساله شو
طوف خود کن شعله جواله شو
پرزن و از جذب خاک آزاد باش
همچو طایر ایمن از افتاد باش
آتشی افروز از خاشاک خویش
شعله ای تعمیر کن از خاک خویش (١٤)

جهان فکری اقبال متوجّه انسانی است که در جهان شور و شری برانگیزد و پرده دری کند و "خود" نمایی و "خود" آفرینی. چنین انسانی عشق را به نعره وامی دا رد و حسن را به لرزه . این تولّدی دیگر است و زمان زمانی دیگر، باری عصر عصر تولّد آدمی است ، عصرآن اعجوبه هستی که خود گر است و خودْ شکن و خود نگر:

نعره زد عشق که خونین جگری پیداشد
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
فطرت آشفت که از خاک جهان مجبور
خود گری، خود شکنی، خود نگری پیدا شد
خبری رفت زگردون به شبستان ازل
خدر ای پر دگیان! پرده دری پیدا شد (١٥)

به تعبیری دیگر، انسان مورد نظر اقبال، همان مردحق است که رنگ

و بویش از خداست:

مرد حق از کس نگیرد رنگ وبو
مرد حق از حق پذیرد رنگ وبو
هر زمان اندرتنش جانی دگر
هر زمان او را چوحق شانی دگر (۱٦)

انسانی که بندهٔ خداست، ازهمهٔ تعلّقات آزاد است، هر چه دارد از حق است و او از همه جز حق بی نیاز:

بندهٔ حق بی نیاز از هر مقام
نی غلام او را نه کس او را غلام
بندهٔ حق مرد آزاد است و بس
ملك و آیینش خدا داد است و بس
رسم وراه و دین و آیینش زحق
زشت و خوب و تلخ و شیرینش زحق(۱۷)

***

كُلّ مُؤمِن إِخوَةٌ اندردلش
حرّیت سرمایه آب و گلش
همچو سرو آزاد فرزندان او
پخته از "قالوابلی" پیمان او (۱۸)

انسان مورد نظر اقبال، انسانی است که در طرز دیدونگاه او عظمتی نهفته باشد. آدمی همه به نگاه است که همان جهان بینی اوست:

قلندریم و کرامات ما جهان بینی است
زما نگاه طلب کیمیا چه می جویی (۱۹)

دو عالم را توان دیدن به مینایی که من دارم
کجا چشمی ببیندآن تماشایی که من دارم
وگر دیوانه ای آید که در شهر افگند هویی
دو صد هنگامه برخیزد زسودایی که من دارم (۲۰)

این گونه تعبیرات و دریافتهای اقبال نمودار بینش اوست از "خود" ودر "خود". پس اعتبار و ارزش آدمی در این است که وی در مرحلهٔ اول به رمزوراز "خود" پی ببرد و خود را که کلید همه معرفتهاست بشناسد، چراکه هر چه می بینی همه از آثار "خودی" است و از اسرار "خودی":

پیکر هستی ز آثار خودی است
هر چه می بینی ز اسرار خودی است (۲۱)

این "خودی" لازمهٔ خدا شناسی است، یعنی کشف حق در خود:

بیا بر خویش پیچیدن بیاموز
به ناخن سینه کا و یدن بیاموز
اگر خواهی خدا را فاش بینی
خودی را فاشتر دیدن بیاموز (۲۲)

***
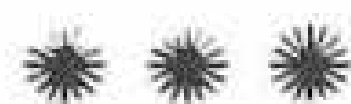
از همه کس کناره گیر صحبت آشنا طلب
هم زخدا خودی طلب، هم زخودی خدا طلب
عشق به سرکشیدن است شیشهٔ کاینات را
جام جهان نما مجو، دست جهان گشا طلب (۲۳)

همین معنی است که به تعبیر اقبال "سفر از خود به خود" نامیده می شود:

اگر چشمی گشایی بر دل خویش

درون سینه بینی منزل خویش

سفر اندر حضر کـردن چنین است

سفر از خود به خود کردن همین است (٢٤)

این معنی در تعابیر اهل معرفت به صورتهای مختلفی آمده است. اقبال این مطلب را گاه به صورت "آیینهٔ خودی" و گاه به گونهٔ موجی که مست خودی است تعبیر می کند:

ای خوش آن کو از خودی آیینه ساخت

و اندر آن آیینه عالم را شناخت (٢٥)

***

چو موج مست خودی باش و سربه طوفان کش

تو را که گفت که بنشین و پا به دامان کش (٢٦)

***
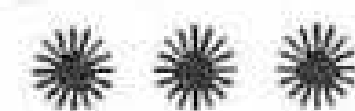
اقبال معتقد است که سرِ "خودی" مربوط است به دیدار حق، یعنی حق را به عنوان و جدان پذیرفتن و شناختن ، ودر تصمیم خویش تجربه کردن و در عمق دل یافتن است، و آنگاه در نهایت همچون لحظه ای که آفتاب علم به نصف النّهار می رسد و از ستیغ بلند ظهربر فرق می تابد، به گونهٔ سایه ای در "ذات" حقیقت خزیدن، و در نفی خویشتن نمودین خویش به- اثبات حقانیت خویش رسیدن، و روح جهان در کالبد حیات مرگبار خویش دمیدن و در حق دم زدن و ... بانگ "أناالحق" برداشتن است(٢٧):

خودی تعویذ حفظ کاینات است

نخستین پرتو ذاتش حیات است

حیات از خواب خوش بیدار گردد
درونش چون یکی بیدار گردد
نه او را بی نمود ما گشوری
نه ما را بی گشود او نمودی
خودی را پیکر خاکی حجاب است
طلوع او مثال آفتاب است (۲۸)

اقبال در یك تمثیل ساده، "خودی" را به کر مکی شب تاب، تشبیه می کند که خود چراغ راه خویش است، و در مواردی دیگر آدمی را به شمشیری مثال می زند که خود باید از نیام بیرون آید:

شنیدم کرمك شب تاب می گفت
نه آن مورم که کس نالد زنیشم
توان بی منّت بیگانگان سوخت
نپند اری که من پر وانه کیشم
اگر شب تیره تر از چشم آهوست
خود افروزم چراغ راه خویشم (۲۹)
تو شمشیری زکام خود برون آ
برون آ از نیام خود برون آ
شب خود روشن از نور یقین کن
یه بیضا برون ازآستین کن (۳۰)

اقبال این خودی را نوعی انقلاب می داندکه عامل زندگی است و قوام و پایداری، "خودی" جوهر نور است و جلوهٔ ادراك آدمی:

تو خودی از بیخودی نشناختی
خویش را اندر گمان انداختی

جوهر نوری است اندر خاک تو

یک شعاعش جلوهٔ ادراک تو

عیشت از عیشش غم تو از غمش

زنده ای از انقلاب هر دمش

واحد است وبر نمی تابد دوی

"من" ز تاب او من استم، "تو" توی

چون ز خلوت خویش را بیرون دهد

پای در هنگامهٔ جلوت نهد

نقش گیر اندر دلش "او" می شود

"من" زهم می ریزد و "تو" می شود (۳۱)

و بالاخره این که خود نشناسی- یابی خودی قرین انواع بلاهاست و همراه نابودی و بی سامانی، این به همان معنی تهی شدن آدمی است از خود:

قیمت شمشاد خود نشناختی

سرو دیگر را بلند انداختی

مثل نی خود را ز خود کردی تهی

بر نوای دیگران دل می نهی

ای گدای دیرهٔ از خوان غیر

جنس خودمی جویی از دکّان غیر

بزم مسلم از چراغ غیر سوخت

مسجد او از شرار دیر سوخت (۳۲)

*****

آه از قومی که چشم خویش بست

دل به غیر الله داد از خود گسست

تا خودی در سینهٔ ملّت بمرد
کوه کاهی کرد و باد او را ببرد (۳۳)

به نظر اقبال رمز آشنا، این احساس "خودی" نوعی تفکر را در آدمی م... اند که به او قدرت تحلیل می بخشد، منتهاهر تحلیلی لباسی خاص دارد، مثل لباس دوستی، شفقت، فضیلت، دانایی، ابدیت و... وجود چنین خصلتی یك روحیّه به آدمی می دهد که به "منِ" آگاه خدا آگاهِ تعبیر می شود. همین روحیّه است که عامل تشخّص و تمیز درست آدمی است از حقایقِ- عالم. فلسفه "خودی" اقبال، نمودار تحقّق انسان کمال یافته ای است که به صورت حقیقت محمّدیه یا انسان کامل تعبیر می شود.

اقبال معتقد است که آدمی باید با کیمیا گری وجودی اش، تجربهٔ محسوسِ مادّی را که با نمونه ها و نمودهای حسّی ارتباط دارد به صورت نظامِ یافته ای در آورد تا هدف و غرض خاصّی راشامل شود، مثل احساس مسلمانی، احساس برادری و برابری؛ و آنگهی این مجموعه باید به صورتی در ذهن آدمی جایگزین گردد که به وی خود آگامی ببخشد و بصر او را به بصیرت، و کفر او را به دین، و شکّش را به یقین بدل کند، یعنی از ظاهر به باطن پی ببرد و از آیات و نشانه ها به صانع. این است خودی اقبال در توجّه او به تفکّر تو حیدی.

اقبال معتقد است که خودی واقعی وقتی صورت خواهد داد که آدمی خداشناس باشد. به تعبیری دیگر- چنان که اقبال می فهمد: در جهان بینیِ- دینی، خدا "وجود مطلق" ، "حقیقت نهایی"، "کانون اصلی نور و نیرو و حرکت وحیات"، سرچشمهٔ زایندهٔ زیبایی و عشق، وغایت و نهایت ارزشهاست(۳٤). همین است که موجب حرکت است و تغییر و پیشرفت، و بالاخره "معنای هستی"، "جوهر پدیده ها"، "وجدان طبیعت"، "منِ منها"، "جانِ جانها" ست، یعنی خودی در عالم وجود، "خدا" ست(۳٤). پس انسانِ

با ارزش کسی است که حق درجان و تن اوست:

هر که حق باشد چوجان اندرتنش
خم نگردد پیش باطل گردنش
خوف را در سینه او راه نیست
خاطرش مرعوب غیر الله نیست
هر که در اقلیم "لا" آبادشد
فارغ از بند زن و اولاد شد
می کند از ماسوی قطع نظر
می نهد ساطور بر حلق پسر (۳۵)

*****

هر چه می بینی ز انوار حق است
حکمت اشیا ز اسرار حق است
هر که آیات خدا بیند حُر است
اصل این حکمت ز حکم "اُنظر" است (۳۶)

*****
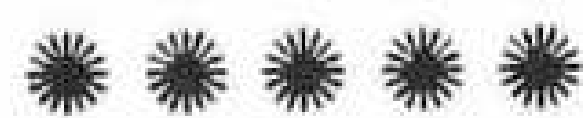
لا اله سرمایهٔ اسرار ما
رشته اش شیرازهٔ افکار ما
حرفش از لب چون به دل آیدهمی
زندگی را قوّت افزاید همی
نقش او گر سنگ گردد دل شود
دل گر از یادش نسوزد گل شود (۳۷)

با توجه به این روحیّه که مربوط است به خدا پرستی و نصیب آدمی از جمال حق، اقبال سرنوشت قوم مسلمان را منوط به ملاحظهٔ دونکتهٔ می

داند: یکی تصرّف آدمی در هرچه که پیرامون اوست، و دیگر توجه و تقیّد او به ایمان و آفریده شدن صفت خدایی در خود. این مفهوم در مقام مقایسه گویی به همان معنی است که آدمی مثل حلّاج دعوی "اناالحق" می کند و دیگری چون بایزید "سبحانی ما اعظم شأنی" می گوید و برتر از همه حضرت علی علیه السّلام. می فرماید که : من قرآن ناطقم.(۳۸) این تجربه دینی در نظر اقبال حالتی است که سیمای معرفتی دارد و محتوای آن جزبه صورت بیان حکمی به دیگران قابل انتقال نیست.(۳۹) ارزش روحی آن که مسلمان است در این گونه معارف می باشد.

اسلام دین راستی و درستی و صحّتِ عمل است، یعنی انچه ابدی است وغیر قابل تغییر. اسلام و مبانی دینی یك هویّتی به آدمی می بخشد که به عنوان "ایمان" می توان از آن نام برد. این ایمان یك منشأ روحانی دارد و وسیله ای است برای رهایی مسلمانان از دست کفار. تاکید اقبال براین است که همه به دین اسلام روی اوریم تا نجات یابیم. اسلام مرز نمی شناسد، رمز بقای ملّت در اسلام است:

قلب ما از هند و روم و شام نیست
مرز و بوم ما بجز اسلام نیست (۴۰)

***
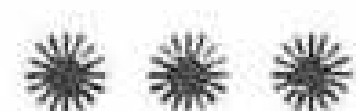
آه از قومی که چشم از خویش بست
دل به غیر الله داد از خود گسست (۴۱)

مسلمانی که داند رمزدین را
نساید پیش غیر الله جبین را
اگر گردون به کام او نگردد
به کام خود بگرد اند زمین را (۴۲)

تا شعار مصطفی از دست رفت

قوم را رمز بقا از دست رفت (۴۳)

اقبال معتقد است که انسان مسلمان باید خود را در امّت اسلامی مستحیل کند، چرا که نظام ملت و دین و تبلور بیرونی قوم در ملت است. باید این ناموس الهی را حفظ و حر است کرد:

زنده فرد از ارتباط جان و تن

زنده قوم از حفظ ناموس کهن

مرگ فرد از خشکی رود حیات

مرگ قوم از ترك مقصود حیات

گرچه ملّت هم بمیرد مثل فرد

از اجل فرمان پذیر د مثل فرد (۴۴)

*****

ملّتی را رفت چون آیین زدست

مثل خاك اجزای او درهم شکست

هستی مسلم ز آیین است وبس

باطن دین نبی این است وبس (۴۵)

نیز اقبال معتقد است که اسلام حکم یك مرکزیّتی دارد که پیوند همهٔ مسلمانان از محیط بتوسّط آن مرکز است. این مرکز مثل جان است درپیکرهٔ آدمي که عامل ارتباط همهٔ مسلمانان جهان می باشد:

همچنان آیین میلاد امم

زندگی بر مرکزی آید به هم

حلقه را مرکز چوجان در پیکر است

خط او در نقطهٔ او مضمر است

قوم را ربط و نظام از مرکزی
روزگارش را دوام از مرکزی (٤٦)

همچنین وی برآن است که بایدبین ملّت ووطن فرق قائل شد، اقبال ضمن بحثی انتقادی دراین باب می گوید که: وطن دوستی به معنی قومی آن (ناسیونالیستی)، آدم را از آدمیّتش جدا می کند:

آن چنان قطع اخوّت کرده اند
بروطن تعمیر ملّت کرده اند
تا وطن را شمع محفل ساختند
نوع انسان را قبایل ساختند.
جنّتی جستند در بئس القرار
تا اُحِلُّوا قومهم دارالبوار
این شجر جنّت ز عالم برده است
تلخی پیکار بار آورده است
مردمی اندر جهان افسانه شد
آدمی از آدمی بیگانه شد (٤٧)

خرابی ممالك اسلامی از این امرناشی می شود که بین مُلك و دین ارتباطی نیست. اگر دین را از حکومت جدا کنند، کشور های اسلامی نابود خواهند شد، و به تنی بی جان و جانی بی تن بدل خواهند گشت ":

به کار حاکمی مکر و فنی بین
تن بی جان و جان بی تنی بین
خرد را بادل خود همسفر کن
یکی بر ملّت ترکان نظر کن
به تقلید فرنگ از خود رمیدند
میان ملك و دین ربطی ندیدند (٤٨)

به نظر اقبال، مسلمانان به دلیل بی خبری از دین، در جهان

شرمساراند و سرافگنده :

شب هندی غلامان را سحر نیست
به این خاك آفتابی راگذر نیست
به ماکن گوشهٔ چشمی که در شرق
مسلمانی ز ما بیچاره تر نیست (۴۹)

***

مسلمان شرمسار از بی کلاهی است
که دینش مُرد و فقرش خانقاهی است
تو دانی در جهان میراث ما چیست
گلیمی از قماش پادشاهی است (۵۰)

***

دل ملا گرفتار غمی نیست
نگاهی هست در چشمش نمی نیست
از آن بگر یختم از مکتب او
که در رنگ مجازش زمزمی نیست (۵۱)

بی شك دسیسه های استعمار در تضعیف اسلام و مسلمانان تأثیری کامل داشته ودارد. برنامه ریزان غربی عصر حاضر اعلام کرده اند که: "اسلام جدید ترین خطری است که منافع آنها را- در سطح جهانی تهدید می کند، و تأکید می نمایند که باید با آن خطر شدیداً مبارزه کرد".(۵۲) نیز غربیان سیاست باز، کشورهای اسلامی را از مراکش تا پاکسان به «کمر بند آتش» تشبیه کرده اند، بدین معني که در این سرزمینها شعله های سوز و گداز دینی افروخته شده است و مسلمانان جهان راه جدیدی برای نجات می جویند. اقبال در قبال این سخن آنان می گوید: آری ما او لاد ابراهیمم و باید پذیرای آتش باشیم:

آگ هے اولاد ابراهیم هے، نمرود هے
کیا کسی کو پهر کسی امتحان مقصود هی (۵۳)

بر همین أساس است که اقبال مرد دین است و آیین. او این معنی را اصلی معتبر می شمارد، امّا حسرت او از آن است که دین از دست رفته است، و تنها و بی یاور گردیده؛ دین داران دین فروشند:

می شود هر مو درازی خرقه پوش
آه از این سوداگران دین فروش (٥٤)

***

دلی برکف نهادم دلبری نیست
متاعی داشتم غارتگری نبست
درون سینهٔ من منزلی گیر
مسلمانی زمن تنها تری نیست (۵۵)

راه چاره به نظر اقبال اتّحاد است و اتّفاق. به نظر اقبال یکی از ارزشهای مسلمان واقعی در حفظ وحدت مسلمانی است. "وحدت" اسلامی باید در قالب "امّت مسلمان" حفظ شود؛ بدون در نظر گرفتن محیط جغرافیایی و رنگ و نژاد و زبان. حفظ این وحدت همانا قرین حفظ هویّت فرهنگی ملّت مسلمان است. اقبال معتقد است که: ماباید خود را بشناسیم و بازیچهٔ دیگران نشویم، در صحنه باشیم، مسؤولیت بپذیریم. ما امّت وسطیم، مسلمانیم، اسلام نظام ارزشهای ماست:

قوم تو از رنگ و خون بالا تر است
قیمت یك اسودش صد احمر است
قطرهٔ آب و ضوی قنبری
دربها بر تر ز خون قیصری

فارغ از باب و ام و اعمام باش

همچو سلمان زادهٔ اسلام باش

نیست از روم و عرب پیوند ما

نیست پابند نسب پیوند ما

عشق ورزی از نسب باید گذشت

هم از ایران و عرب باید گذشت (٥٦)

***

جو ہر ما با مقامی بسته نیست

بادهٔ نقدش به جا می بسته نیست

هندی و چینی سفال جام ماست

رومی و شامی گل اندام ماست

مسلم استی دل به اقلیمی مبند

گم مشواندر جهان چون و چند

می نگنجد مسلم اندر مرز و بوم

در دل او یا وه گردد شام و روم (٥٧)

چنان که ذکر شد، اقبال معتقد است که مسلمان واقعی کسی است که رمز و راز "خودی" را در یابد، و خود را در جمع مسلمانان مستحیل کند تا به «وحدت» برسد، وحدتی که نتیجهٔ است امّت اسلامی است. سعادت مرد مسلمان در چنین دریافتی است:

فرد را ربط جماعت رحمت است

جوهر او را کمال از ملّت است

تا توانی با جماعت یار باش

رونق هنگامهٔ احرار باش

حرز جان کن کعبه خَیرالبشر

هست شیطان از جماعت دور تر

فرد و قوم آیینهٔ یکدیگر اند
سلك و گوهر کهکشان و اخترند
فرد می گیرد ز ملّت احترام
ملّت از افراد می یابد نظام
هر که آب از زمزم ملّت نخورد
شعله ہای نغمه در عودش فسرد (۵۸)

***

شکوه کم کن ای سپهر لاجورد
جز به گرد آفتاب خود مگرد
از مقام ذوق و شوق آگاه شو
ذرّه ای صیّاد مهر و ماه شو
عالم موجود را اندازه کن
در جهان خود را بلند آوازه کن
برگ و ساز کاینات از وحدت است
اندر این عالم حیات از وحدت است (۵۹)

اقبال معتقد است که اتحّاد انسانی عامل اصلی بقای آنهاست. اگر اتحّاد دربین یك قوم زایل شد، جامعه از هم می پاشد و افراد آن جامعه خوار و ذلیل می شوند. اقبال توجّه مسلمانان را به اخوّت و برادری جلب می کند و می گوید: سرنوشت قوم ما و واقعیّت شرقی ما در مسلمانی است. "خودِ" واقعی آدم این سرزمین، همان هویّت مسلمانی اوست و یکی بینی او:

بایکی ساز از دویی بر دار رخت
وحدت خود رامگر دان لخت لخت

ای پرستار یکی گر تو تویی
تا کجا باشی سبق خوان دویی (۶۰)

***

کسی کو داند اسرار یقین را
یکی بین می کند چشم دو بین را
بیامیزند چون نور دو قندیل
میندیش افتراق ملک و دین را (۶۱)

***

رشتهٔ وحدت چوقوم از دست داد
صد گره برروی کار او فتاد
ما پریشان از جهان چون اختریم
همدم و بیگانه از یکد یگریم (۶۲)

به نظر اقبال، صفات و ممیّزات صوری چیزی نیست. آنچه مهم است، وحدتِ دل و عمل و اندیشه است. خدایکی است و کتاب اوهم یکی است. اینها همه از عوامل وحدت است. آرزوی اقبال این بود که ملّت مسلمان همه باهم متّحد شوند. درد و سوز و تب و تاب شبانه روزی اقبال از چنین معنایی حکایت می کند:

درپی قوم ز خود نا محرمی
خواستم از حق حیات محکمی
در سکوت نیم شب نالان بدم
عالم اندر خواب و من گریان بدم
جانم از صبر و سکون محروم بود
درد من یا حَیُّ یا قَیُّوم بود
آرزویی داشتم خون کردمش
تازراه دیده بیرون کردمش

اشك خود برخویش می ریزم چو شمع
با شب یلدا در آویزم چو شمع
جلوه را افزودم و خود کاستم
دیگران را محفلی آراستم
عشق را داغی مثال لاله بس
در گر یبانش گل یك ناله بس
من همین یك گل به دستارت زنم
محشری بر خواب سرشارت زنم
تازخاکت لاله زار آید پدید
از دمت باد بهار آید پدید (٦٣)

هدف اقبال بیدار کردن قوم است و دادن عالیترین آگاهیها در آنچه به استحکام قوم مربوط می شود. در همینْ گونه موارد است توجّه اقبال به قرآن و کلام خدا. قرآن داروی همهٔ دردهاي انسانی است. مسلمْان واقعی باید همهٔ ارزشهای حیات را از قرآن کسب کند و عمل کند و پیوسته با قرآن محشور و مأنوس باشد. قرآن سرمشق زندگی مرد مسلمان است و کتاب ارزشهای متعالی:

ز قرآن پیش خود آیینه آویز
دگر گون گشته ای از خویش بگریز
ترازویی بنه کردار خود را
قیامتهای پیشین را بر انگیز (٦٤)

اقبال می گوید: قرآن تنها یك کتاب نیست، چیزي دیگر است:

نقش قرآن تا در این عالم نشست
نقشهای کاهن و پاپا شکست

فاش گویم آنچه در دل مضمر است
این کتابی نیست چیزی دیگر است
چون به جان در رفت، جان دیگر شود
جان چو دیگر شد، جهان دیگر شود (٦٥)

مسلمان واقعی کسی است که به ارزش قرآن پی ببرد و در سایهٔ این کلام ربّانی جهان دیگری را کشف کند:

چون مسلمانان اگر داری جگر
در ضمیر خویش و در قرآن نگر
صد جهان تازه در آیات اوست
عصر ها پیچیده در آنات اوست
بندهٔ مؤمن ز آیات خداست
هر جهان اندر بر او چون قباست
چون کهن گردد جهانی در برش
می دهد قرآن جهانی دیگرش (٦٦)

اقبال معتقد است که شالودهٔ قرآن مبین بردو امر است: یکی وحدت بشری، بدان معنی که پروردگار عالم همهٔ مردم را از یك تن واحد آفریده- است، ودیگر احساس اونسبت به واقعیّت زمان و تصوّر زندگی به صورت حرکتی پیوسته درآن. (٦٧) قرآن، پیام اسلام است، و پیام اسلام حیات است و زندگی و بی مرگی و تحوّل و تغییر و انقلاب. وقتی که قرآن به جان آدمی وارد شد، جان او را عوض می کند؛ وقتی جان عوض شد، جهان آدمی عوض می شود؛ جهان آدمی اگر عوض شود، انقلاب پدیدمی آید:

اندر آه صحبگاه او حیات
تازه از صبح نمودش کاینات

بحر و بر از زور طوفانش خراب
در نگاه او پیام انقلاب
درس "لاخوف عَلَیْهِم" می دهد
تا دلی در سینه آدم نهد (۶۸)

***

بر خور از قرآن اگر خواهی ثبات
در ضمیرش دیده ام آب حیات
می دهد ما را پیام "لاتخف"
می رساند با مقام "لاتخف"
قوّت سلطان و میر از لا اله
هیبت مرد فقیر از لا اله
تا دو تیغ "لا" و "الّا" داشتیم
ماسوی الله رانشان نگذاشتیم (۶۹)

بی خبری از قرآن، بی خبری از خویش است و بی خبری قرین بیچارگی است:

اندکی گم شو به قرآن و خبر
باز ای نادان به خویش اندر نگر
در جهان آواره ای بیچاره ای
وحدتی گم کرده ای بیچاره ای
بند غیر الله اندر پای تست
داغم از داغی که در سیمای تست (۷۰)

اقبال معتقد است که برای پی بردن به راه و رمز دین و شناخت معارف را ستین اسلامی، علاوه برعمل به قرآن و تحقیق، عمل کردن به شیوهٔ مرضیهٔ بزرگان دین است که در رأس همه آنها پیغمبر اکرم(ص) می باشد. اسوهٔ کامل مرد مسلمان نبّی اکرم است. اقبال شناخت رسول اکرم را "نوعی از

خود آگاهی باطنی" می داند(۷۱). رسول در حکم جان مسلمان است، و زبان و کلامش مایهٔ استحکام و نیرو و توان ملّتهای مسلمان:

حق تعالی پیکر ما آفرید
وز رسالت در تن ما جان رسید
حرف بی صوت اندر این عالم بدیم
از رسالت مصرع موزون شدیم
از رسالت در جهان تکوین ما
از رسالت دین ما، آیین ما
از رسالت صد هزار ما یك است
جز و ما از جز و ما لاینفك است
ماز حکم نسبت او ملتیم
اهل عالم را پیام رحمتیم
از میان بحر او خیزیم ما
مثل موج از دل نمی ریزیم ما
قلب مؤمن را کتابش قوّت است
حکمتش حبل الورید ملّت است
از رسالت همنوا گشتیم ما
همنفس هم مدّعا گشتیم ما
کثرت هم مدّعا وحدت شود
پخته چون وحدت شود ملّت شود
زنده هر کثرت زبند وحدت است
وحدت مسلم ز دین فطرت است
دین فطرت از نبی آموختیم
در ره حق مشعلی افروختیم

تا نه این وحدت ز دست ما رود
هستی ما با ابد همدم شود
پس خدا بر ما شریعت ختم کرد
بر رسول ما رسالت ختم کرد

رونق از ما محفل ایّام را
اورسل راختم و ما اقوام را (۷۲)

ولکن صد افسوس که عصرما عصر فراموشی است و از خود بیگانگی. ما از جمال مصطفی بیگانه شده ایم:

ای تهی از ذوق و شوق و سوزو درد
می شناسی عصر ما با ما چه کرد
عصر ما مارا ز ما بیگانه کرد
از جمال مصطفی بیگانه کرد (۷۳)

اقبال به بزرگان دین، از جمله مولای متّقیان علیّ بن ابی طالب- علیه السّلام- و خاندان آن بزرگوار ارادتی خاص دارد. او ضمن این که آن حضرت را نمونهٔ کامل مقام ولایت و خلافت می داند، مسلمان را به کسب ارزشهای والاّ تشویق و تحریض می کند:

مسلم اوّل شه مردان علی
عشق را سرمایهٔ ایمان علی
از ولای دود مانش زنده ام
در جهان مثل گهر تابنده ام
نرگسم وارفتهٔ نظّاره ام
در خیابانش چو بو آواره ام
زمزم ارجو شد ز خاک من از اوست
می اگر ریزد ز تاک من از اوست

خاکم و از مہر او آیینه ام
می توان دیدن نوا در سینه ام
از رخ او فال پیغمبر گرفت
ملّت حق از شکوهش پر گرفت
قوّت دین مبین فرموده اش
کاینات آیین پذیراز دوده اش
مرسل حق کرد نامش بو تراب
حق یداللّٰه خواند در اُمّ الکتاب
هر که در آفاق گردد بو تراب
باز گرداند ز مغرب آفتاب
زیرپاش این جا شکوه خیبر است
دست او آن جاقسیم کوثر است
از خود آگاهی یداللّٰهی کند
از یداللّٰهی شهنشاهی کند
ذات او دروازهٔ شهر علوم
زیر فرمانش حجاز و چین و روم
خاك گشتن مذهب پروانگی است
خاك را اب شو که این مردانگی است*
از گلِ خود آدمی تعمیر کن
آدمی را عالمی تعمیر کن
در جهان نتوان اگر مردانه زیست
همچو مردان جان سپردن زندگی است (۷۴)

* کذا: وضع مصراع در نسخه

همچنین است توجّه اقبال به دخت گرامی رسول اکرم، حضرت فاطمه زہرا (س) که اسوهٔ زنان عالم است:

مریم از یك نسبت عیسی عزیز
از سه نسبت حضرت زہرا عزیز
نور چشم رحمةٌ للعالمین
آن امام اوّلین و آخرین
بانوی آن تاجدار «هَلْ أتی»
مرتضی مشکل گشاشیرخدا
ما درِ آن مرکز پرگار عشق
ما درِ آن کاروان سالار عشق
آن یکی شمع شبستان حرم
حافظ جمعیّت خیرالأُم
در نوای زندگی سوز از حسین
اهل حق حرّیت آموز از حسین
مزرع تسلیم را حاصل بتول
ما دران را اسوهٔ کامل بتول
آن ادب پروردهٔ صبر و رضا
آسیا گ دان و لب قرآن سرا
گریه ہای او زبالین بی نیاز
گوہر افشاند به دامان نماز
اشك او بر چید جبریل از زمین
همچو شبنم ریخت بر عرش برین (۷۵)

چه زیباست اشارهٔ اقبال به سرور عاشقان عالم، حسین بن علیؑ - علیه

السّلام- چنان که در سطور بالا گفته شد- و نیزبیان این که خون این امام بزرگ درراه هدف و اعتقادش تفسیری است بر مسأله حیات و دلیلی بر حقانیّت اسلام:

ماسوی الله را مسلمان بنده نیست
پیش فرعونی سرش افگنده نیست
خون او تفسیر این اسّرار کرد
ملّت خوابیده را بیدار کرد
تیغ «لا» چون ازمیان بیرون کشید
از رگ ارباب باطل خون. کشید
رمز قرآن از حسین آموختیم
ز آتش او شعله ها اندوختیم
شوکت شام و فرِ بغداد رفت
سطوت غرناطه هم از یاد رفت
تارِ ما از زخمه اش لرزان هنوز
تازه از تکبیر او ایمان هنوز
ای صبا ای پیک دور افتادگان
اشك ما بر خاك پاك او رسان (۷۶)

بدین ترتیب اسلام در نظر اقبال- با توجّه به اسوه های کاملش- مستلزم نوعی بازشناسی است. در این باز شناسی است که اقبال موضوع عشق را مطرح می کند، چنان که حضرت حسین را(ع) مرکز پرگار عشق می خواند. انسانی که از جوهر اصیل اسلام بهره مند شده است، در توحید غرق می شود و در دژ محکم دین و ایمان حصار می گیرد تابه کمال عبودیّت راه- یابد. شناخت و آگاهی، عشق و خدا پرستی، وقتی در یك فرد تجلّی پیدا کرد، همهٔ ارزشها در او به وجود می آید. عشق، به تعبیر اقبال همان آدمیّت

است که عاملی است هستی بخش:

عشق سوہان زد مرا آدم شدم
عالِمِ کیف و کم عالَم شدم (۷۷)

***

در بود و نبود من اندیشه گمانها داشت
از عشق هویدا شد این نکته که هستم من (۷۸)

درهمهٔ عالم آثار عشق وجود دارد، لکن مظهر عشق تنها آدمی است به شرط آن که درحقیت آدمی عاشق شود و از شور و نشاط عشق دل و جان را گرمی بخشد:

در دو عالم ہر کجا آثار عشق
ابن آدم سِرّی از اسرار عشق
حرف «إنّی جاعِل» تقدیر او
از زمین تا آسمان تفسیر او
او امام و او صلوات و او حرم
او مداد و او کتاب و او قلم (۷۹)

***

بیا ای عشق ای رمز دل ما
بیا ای کشتِ ما ای حاصل ما
کهن گشتند این خاکی نهالان
دگر آدم بناکن از گلِ ما (۸۰)

***

نهان اندر دو حرفی سِرّکار است
مقام عشق منبر نیست دار است
براهیمان ز نمرودان نترسند
که عود خام را آتش عیار است (۸۱)

به نظر اقبال عشق و آزادگی و ابدیّت قرین یکدیگراند، عشق رمز حیات است و موجب جاودانگی افراد و اقوام:

من بندهٔ آزادم عشق است امام من
عشق است امام من، عقل است غلام من
ای عالم رنگ و بو این صحبت ما تا چند
مرگ است دوام تو، عشق است دوام من (۸۲)

***

عشق آیین حیات عالم است
امتزاج سالهای عالم است
عشق از سوز دل ما زنده است
از شرار لااله تا بنده است
گر چه مثل غنچه دلگیریم ما
گلستان میرداگر، میریم ما (۸۳)

اقبال معتقدِ است که آسیا و مشرق زمین مرکز عشق است. ما شرقیان، مفهوم عشق ورزی و هنر عاشقی و راه آدمیّت را به دیگران آموخته‌ایم پس، هر جا عشق و سوز و درد و داغی هست از ماست:

سوز و ساز و درد و داغ از آسیاست
هم شراب وهم ایاغ از آسیاست
عشق را ما دلبری آموختیم
شیوهٔ آدمگری آموختیم
هم هنر، هم دین ز خاك خاور است
رشك گردون خاك پاك خاور است
وا نمودیم آنچه بود از آفتاب
آفتاب از ما و ما از آفتاب (۸٤)

حادثهٔ عظیم و جانسوز کربلا نتیجه عشق حسینی است. نیز اقبال

معتقد است که اصل عشق از شعاع مصطفوی است:

مؤمن از عشق است و عشق از مؤمن است
عشق را نا‌ممکن ما ممکن است
آن شنیدستی که هنگام نبرد
عشق با عقل هوس پرور چه کرد
آن امام عاشقان پور بتول
سرو آزادی زبستان رسول
الله الله! «با» ی بسم الله پدر
معنی ذبح عظیم آمد پسر
سرخ رو عشق غیور از خون او
شوخی این مصرع از مضمون او (۸۵)

***

می ندانی عشق دستی از کجاست
این شعاع آفتاب مصطفی است
زنده ای تا سوز او در جان تست
این نگهدارندهٔ ایمان تست
با خبر شو از رموز آب و گل
پس بزن بر آب و گل اکسیرِ دل
دل ز این سر چشمهٔ پر قوّت است
این همه از معجزات حجّت است (۸۶)

خطاب اقبال به نسل جوان این است که با رموز عشق و سوختن در «لااله الّاالله» آشنا شوند و دریا بند که عشق مربوط به آب و خاک نیست، بل جوهری است برتراز دو عالم؛ عشق عشق خدایی است:

عشق را از تیغ و خنجر باك نیست
اصل عشق از آب و باد و خاك نیست

عشق سلطان است و برهان مبین
هر دو عالم عشق را زیر نگین
عشق مور و مرغ و آدم را بس است
عشق تنها هر دو عالم را بس است (۸۷)

***
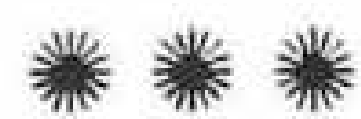
ای پسر ذوق نگه از من بگیر
سوختن در «لا اله» از من بگیر
لا اله گویی بگوی از روی جان
تا زا ندام تو آید بوی جان
مهر و مه گردد ز سوز «لا اله»
دیده ام این سوز را در کوه و که
این دو حرف «لااله» گفتا ر نیست
«لااله» جز تیغ بی نهار نیست
زیستن با سوز او قهّاری است
«لااله» ضرب است و ضرب کاری است (۸۸)

اقبال درباز گشت از مغرب زمین به مشرقِ پررمز و راز، لطیفهٔ عشق را در یافت و متوجّه این جوهر عالی انسانی شد. وی در همین ایّام بود که از سیرِ در آرای فلسفی دست کشید و مطلوب خود را در تفکّر شرقی دید. به تعبیر دیگر: وی قهرمان رویین تن فکر و فلسفه و فرهنگ اروپایی را در پای رستم دستان خداینامهٔ ما «مولانا» افگند تا به تیر آفتاب عشق کورش کند. (۸۹) آنگاه بود که همهٔ هستی اقبال عشق شد و همهٔ سخنش درد و فریاد و همهٔ هدف و جهتش تکرار یك دعوت. اقبال عقل فلك پیمارا کاملاً ردمی کند و به دل که مظهر عشق است روی می آورد:

بر عقل فلك پیما ترکانه شبیخون به
یك ذرّه درد دل از علم فلاطون بهد
دی مغبچه ای بامن اسرار محبّت گفت
اشکی که فرو خوردی از بادهٔ گلگون به (۹۰)

لازمهٔ عشق راستین رسیدن آدمی است به مقام «صاحب دلی». صاحب دلی، آن گونه صفتی است که ادراك حسّی ما را به ادراك دیگری تبدیل می کند که آن ادراك هستی است و تفسیری است از حیات معنوی ما (۹۱). «دل» لطیفه ای است که عشق از او بر می خیزد؛ چیزی که عقل از درك آن عاجز است. دل کعبه معنی است و عرش الهی. همهٔ جهان انسانی و علم و معرفت زاییدهٔ دلِ دلین است. جهان هر کسی دردل اوست:

جهان مشت گِل و دل حاصل اوست
همین یك قطرهٔ خون مشکل اوست
نگاه ما دو بین افتاد ورنه
جهان هر کسی اندر دل اوست (۹۲)

* * *

چه می پرسی میان سینه دل چیست
خرد چون سوز پیدا کرد دل شد
دل از ذوق تپش دل بود، لکن
چو یك دم از تپش افتاد گِل شد (۹۳)

* * *
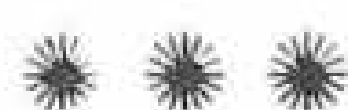
اندکی اندر جهان دل نگر
تا ز نور خود شوی روشن بصر
چیست دل یك عالم بی رنگ و بو ست
عالم بی رنگ و بو بی چار سوست

ساکن و هر لحظه سیّار است دل
عالم احوال و افکار است دل (۹٤)

بنا بر این، «دل» همان لطیفهٔ انسانیّت است که عامل معرفت است و آگاهی. آنچه در کنار دل مطرح می شود، علم است و عمل و کسب تجارب مختلفی که به آدمی در زندگی روزانه کمك می کند تا اورا به کار آید. علم تا در دل قرارنگیرد، علم نیست، جهل است.

عمدهٔ نظر اقبال در طرح این نکته، توجّه دادن مسلمانان شبه قارّه بوده است به فراگیری علوم و فنون مختلف به منظور رفع نیاز های عادی، ونیز آگاهاندن عامّه است به اوضاع اجتماعی و فرهنگی خود شان در آنچه از جنبهٔ مادی لازمهٔ پیشرفت است. اقبال به درد ها و رنجهای عمومی مردم آشناست و خوب می داند که داروی این درد ها چیست. اقبال می گوید: باید علم آموخت تا از این جهت محتاج دیگران نشویم، منتها این علم آموزی نباید حجاب راه ما بشود. علم واقعی علمی است که راه را به ما بنمایاند و تفسیری از جهان و مافیها پیش روی ما قرار دهد:

علم اگر کج فطرت و بدگوہر است
پیش چشم ما حجاب اکبر است
علم را مقصود اگر باشد نظر
می شود هم جاده و هم راهبر
می نهد پیش تو از قشر وجود
تا تو پرسی چیست راز این وجود
جاده را ہموار سازد این چنین
شوق را بیدار سازد این چنین
علم تفسیر جهان رنگ و بو
دیده و دل پرورش گیرد از او (۹۵)

دانش خاصه حجاب اکبر است
بت پرست و بت فروش و بتگر است
پا به زندان مظاهر بسته ای
از حدود حس برون نا جسته ای (۹۶)

انسان واقعی باید دارای بینشی نظری باشد و نه بصری. بینش نظری مادّه را با معنی پیوند می دهد. هدف ازعلم کشف اسرار است و رسیدن به حکمت؛ حکمت علمی است که نتیجهٔ دل آگاه است:

علم و حکمت کشف اسرار است و بس
حکمت بی جستجو خوار است و بس
گفت حکمت را خدا خیر کثیر
هر کجا این خیر را بینی بگیر (۹۷)

***

من آن علم و فراست با پرکاهی نمی گیرم
که از تیغ و سپر بیگانه سازد مرد غازی را (۹۸)

اقبال می گوید آدمی باید در اثر علم به آگاهی برسد و خوب را از بد و راه را از چاه تشخیص بدهد؛ دنیای ما امروز نیاز مند چنین معرفتی است:

آدمی اندر جهان خیر و شر
کم شناسد نفع خود را از ضرر
کس نداند زشت و کار خوب چیست
جادهٔ هموار و نا هموار چیست (۹۹)

عرفان در نظر اقبال همان معرفت و علم است به کنه حقایق امور- عالم، منتهاعرفان مورد نظر اقبال عرفانی است زنده و پویا؛ و امّا اگر در مسائل عرفانی آدمی به مرحله یقین- یقین علمی و قلبی- نرسیده باشد، عمل او ضایع می شود و از ارزش می افتد:

بی یقین را لذّت تحقیق نیست
بی یقین را قوّت تخلیق نیست
بی یقین را رعشه ها اندر دل است
نقش نو آوردن او را مشکل است
فکر او نادار و بی ذوق و ستیز
بانگ اسرافیل او بی رستخیز (۱۰۰)

درویشی و فقر شعار اهل معرفت است، لکن به نظر اقبال آن فقری معتبر است که مایهٔ بی نیازی انسان باشد از غیر و نیازمندی او به خدا. فقر موجب فخر است و سروری، لکن نه فقری که مایهٔ شرم است و بندگی و گدایی:

حذر زان فقر و درویشی که از وی
رسیدی بر مقام سر به زیری
خودی تا گشت مهجور خدایی
به فقر آموخت آداب گدایی (۱۰۱)

واژهٔ فقر از نظر گاه اقبال مرادف همان لطیفهٔ «خودی» است که بهمراه ذوق و شوق و تسلیم و رضاست، یعنی درك و شهود همهٔ آنچه مقامات- واقعی عرفانی را شامل است:

فقر ذوق و شوق و تسلیم و رضاست
ما امینیم این امین مصطفی است
فقر بر کروبیان شبخون زند
بر نوامیس جهان شبخون زند
بر مقام دیگر اندازد تو را
از زجاج الماس می سازد تو را (۱۰۲)

اقبال معتقد است که آدمی باید به اخلاق حسنه خود را آراسته کند و

اگر مسلمان است واهل دین- به هرحال- به «ادب» روی آورد که ادب سرمایهٔ آدمیّت است و زیور بشریّت:

ادب پیرایهٔ نادان و داناست
خوش آن کو از ادب خود را بیار است
ندارم آن مسلمان زاده را دوست
که در دانش فزود و در ادب کاست (۱.۳)

***

دین سراپا سوختن اندر طلب
انتهایش عشق و آغازش ادب
آبروی گل ز رنگ و بوی اوست
بی ادب بی رنگ و بو بی آبروست
نو جوانی را چوبینم بی ادب
روز من تاریك می گردد چو شب
از زمان خود پشیمان می شوم
در قرون رفته پنهان می شوم (۱.٤)

منتهای ادب، رعایت حدّ هر چیز است، و آن میسّر نیست مگر تخلّق آدمی به اخلاق الله و تحصیل آداب محمّدی(ص):

غنچه ای از شاخسار مصطفی
گل شد از باد بهار مصطفی
از بهارش رنگ و بو باید گرفت
بهره ای از خلق او باید گرفت (۱.۵)

نکتهٔ دیگری که در شعر اقبال تبلوری خاص دارد و به انسان ارزش و اعتباری دیگر می بخشد، صبغهٔ حرّیت است و آزادی و آزادگی. شعر اقبال، شعر آزادگی است، شعر حق و حقیقت. شعرِ مرگ بردگی است و زندگی

آزادگان. این آزادی و آزادگی منوط است به آزادی فکر و ذکر و عفّت کلام:

زندگی از گرمی ذکر است و بس
حرّیت از عفّت فکر است و بس (۱۰۶)

***

مرد حر محکم ز ورد «لاتخف»
ما به میدان سر به جیب، او سر به کف
مرد حَر از «لااله» روشن ضمیر
می نگردد بنده سلطان و میر (۱۰۷)

اقبال برآن است که لازمهٔ آزادگی و حرّیت آن است که آدمی زمام امور خود را خود به دست بگیرد. علّامه اقبال نه تنها به عنوان یك متفکّر بزرگ و یك رو شنفکر متعهّد سخن می گوید، بلکه معتقد است که انسان در عمل باید یك تکیه گاه ذهنی عمیقی داشته باشد تا بتوسّط آن بتواند در خود تغییرات لازم را به وجود آورد. البتّه اگر چنین حالی دست داد، جهان تحت تأثیر اراده او خواهد بود، و تقدیر حیات تقدیر او خواهد شد:

مرد حق برّنده چون شمشیر باش
خود جهان خویش را تقدیر باش (۱۰۸)

***
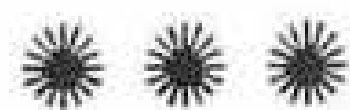
خدا آن ملّتی را سروری داد
که تقدیرش به دست خویش بنوشت
به آن ملّت سروکاری ندارد
که دهقانش برای دیگران کشت (۱۰۹)

به نظر اقبال، آدمی اهلِ اختیار است. او خود باید معمار کاخ خویشتن بشود. آدمی باید همه چیز را از خود بطلبد. جهان آدمی ساخته فکر و عمل اوست. اگر جهان با آدمی نسازد، او باید جهان را بسازد. دگر

گونی زمین و زمان به اختیار آدمی است:

برون از ورطهٔ بود و عدم شو
فزونتر زین جهان کیف و کم شو
خودی تعمیر کن در پیکر خویش
چو ابراهیم معمار حرم شو (۱۱۰)

❋❋❋

با نشئهٔ درویشی در ساز و دمادم زن
خود پخته شوی خود را بر سلطنت جم زن
گفتند: جهان ما آیا به تو می سازد
گفتم که: نمی سازد، گفتند که: برهم زن (۱۱۱)

❋❋❋
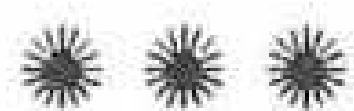
نکته ای می گویمت روشن چو دُر
تاشناسی امتیاز عبد و حُر
عبد گردد یاوه در لیل و نهار
در دل حُر یاوه گردد روزگار
عبد از ایّام می بافد کفن
روز و شب را می تند بر خویشتن
عبد چون طایر به دام صبح و شام
لذّت پرواز بر جانش حرام
سینه آزادهٔ چابك نفس
طایر ایّام را گردد قفس (۱۱۲)

❋❋❋

درغلامی تن زجان گردد تهی
از تن بی جان چه امید بهی

ذوق ایجاد و نمود از دل رود
آدمی از خویشتن غافل رود (۱۱۳)

***
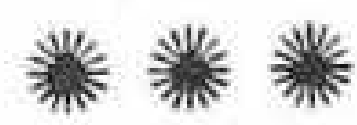
آدم از بی بصری بندگی آدم کرد
گوہری داشت ولی نذر قباد و جم کرد
یعنی از خوی غلامی زسگان خوار تراست
من ندیدم که سگی پیش سگی سرخم کرد (۱۱٤)

***

از غلامی مرد حق زنار بند
از غلامی گوهرش نا ارجمند
شاخ او بی مهرگان عریان برگ
نیست اند رجان او جزبیم مرگ
کور ذوق و نیش را دانسته نوش
مردهٔ بی مرگ و نعش خود به روش
آبروی زندگی در باخته
چون خران با کاه وجو در ساخته (۱۱۵)

از دیدگاه اقبال بردگی اسارت است و خود باختگی. مرد بنده و بندگی بت پرست است و کافر و دین فروش، مرده ای است متحرک، بی ذوق؛ در حجاب از همه عوالم معنوی. به عبارتی دیگر: برده کسی است که به جای بیدار کردن آن «خودی»، مرتکب کشتن «خودی» خود می شود. (۱۱٦). بردگی نغمهٔ موت است و هلاك و تباهی:

در غلامی عشق و مذهب را فراق
انگبین زندگانی بد مذاق
در غلامی عشق جز گفتار نیست
کار ما گفتار مارا یار نیست

دین و دانش را غلام ارزان دهد
تا بدن را زنده دارد جان دهد
گر چه برلبهای او نام خداست
قبلهٔ او طاعت فرمانرواست
هر که بی حق زیست جز مردار نیست
گرچه کس در ماتم او زار نیست
از نگاهش دیدنیها در حجاب
قلب اوبی ذوق و شوق انقلاب
مذهب او تنگ چون آفاق او
از عشا تاریکتر اشراق او
زندگی بار گران بر دوش او
مرگ او پروردهٔ آغوش او
از غلامی ذوق دیداری مجوی
از غلامی جان بیداری مجوی
بند برپا نیست، بر جان و دل است
مشکل اندر مشکل اندر مشکل است (۱۱۷)

مظهر این بردگی و بندگی، تبعیّت و تقلید از کار و روش فرنگیان است. فریاد اقبال از غربزگی ماشرقیهاست. مقصود اصلی اقبال از این تعذیر تقویت روحیّهٔ مسلمانی است در مقابل تقلید فرهنگ غرب. همچنین به نظر اقبال تقلید از غربیها، مارا از هویّت اصلی مان تهی می کند. اقبال به منظور باز گشت به خویشتن، دوری کردن از روش غربیان را توصیه می کند و از آنان به جان می نالد و می گوید:

وای بر دستور جمهور فرنگ
مرده ترشد مرده از صور فرنگ

شرق را از خود برد تقلید غرب
باید این اقوام را تنقید غرب (۱۱۸)

***

غربیان گم کرده اند افلاک را
در شکم جویند جان پاک را
رنگ و بو از تن نگیرد جان پاک
جز به تن کاری ندارد اشتراک
دین آن پیغمبر حق نا شناس
بر مساوات شکم دارد اساس (۱۱۹)

***
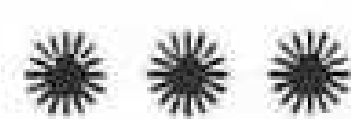
آدمیّت زارنالد از فرنگ
زندگی هنگامه برچید از فرنگ
پس چه باید کرد ای اقوام شرق
باز روشن می شود ایّام شرق
در ضمیرش انقلاب آمدیدید
شب گذشت و آفتاب آمد پدید (۱۲۰)

***

آه از افرنگ و از آیین او
آه از اندیشهٔ لا دین او
علم حق را ساحری آموختند
ساحری نی، کافری آموختند (۱۲۱)

***

فریاد ز فرنگ و دلاویزی افرنگ
فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ

عالم همه ویرانه ز چنگیزی افرنگ
معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز
از خواب گران خیز از خواب گران خیز
از خواب گران خیز از خواب گران خیز (۱۲۲)

*****

ای اسیر رنگ پاك از رنگ شو
مؤمن خود کافر افرنگ شو
رشتهٔ سود و زیان در دست تست
آبروی خاوران در دست تست (۱۲۳)

همچنین است اشارهٔ اقبال به مبارزه با فساد و تباهیهای عصر و زمانه و فتنه گریهای روزگار از نوع بدآموزی، فقر، بی دینی، مقام پرستی و تبعیّت از هوس و هوی و جهل و نادانی:

فساد عصر حاضر آشکار است
سپهراز زشتی او شرمسار است
اگر پیدا کنی ذوق نگاهی
دو صد شیطان تو را خدمتگزار است (۱۲٤)

***

عهد حاضر فتنه ها زیر سراست
طبع ناپروای او آفت گر است
بزم اقوام کهن برهم از او
شاخسار زندگی بی نم از او
جلوه اش مارا ز ما بیگانه کرد
ساز مارا از نوا بیگانه کرد

از دل ما آتش دیرینه برد
نور و نار «لااله» از سینه برد (۱۲۵)

✹✹✹

حربهٔ دون همّتان کین است و بس
زندگانی را این یك آیین است و بس
زندگسانی قوّت پیداستی
اصل او از ذوق استیلاستی
ناتوانی زندگی را رهزن است
بطنش از خوف و دروغ آبستن است
از مکارم اندرون اوتهی است
شیرش از بهر ذمائم فربهی است (۱۲۶)

✹✹✹
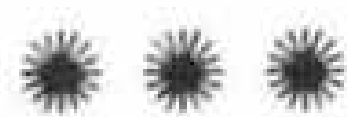
مثل نی خود را ز خود کردی تهی
بر نوای دیگران دل می نهی
بزم مسلم از چراغ غیر سوخت
مسجد او از شرار دیر سوخت
دل ز نقش «لااله» بیگانه ای
از صنمهای هوس بتخانه ای
می شود هر مو درازی خرقه پوش
آه از این سوداگران دین فروش
واعظان، هم صوفیان منصب پرست
اختبار ملّت بیضا شکست

واعظ ما چشم بر بتخانه دوخت
مفتی دین مبین فتوی فروخت (۱۲۷)

به نظر اقبال انسان باید حیات دیگری را در خود بطلبد و در آنچه داشته و دارد تجدید نظر کند. اقبال معتقد است که لازمه یك زندگی انسانی شور و حرکت است و دگر گرنی و تحوّل و دفاع از عقیده و هدف و نیز جهاد و سا زندگی و ایمان راستین و اظهار وجود به معنی درك احساس هستی:

قوّت زنده دلان خواب پریشانی نیست
از همین خاك جهان دگری ساختن است (۱۲۸)

***

زندگی را چیست رسم و دین و کیش
یك دم شیری به از صد سال میش
زندگی محکم ز تسلیم و رضاست
موت نیرنج و طلسم و سیمیاست
بندهٔ حق ضیغم و آهوست مرگ
یك مقام از صد مقام اوست مرگ
بگذر از مرگی که سازد بالحد
زان که این مرگ است مرگ دام ودد (۱۲۹)

***

قوّت ایمان حیات افزایدت
ورد «لا خوف علیهم» بایدت
چون حکیمی سوی فرعونی رود
قلب او از «لاتخف» محکم شود (۱۳۰)

اقبال طالب آدمی است قادر و توانا، اهل قیام و پرخاش و حمله و

هجوم به منظور کسب افتخارات انسانی و اعادهٔ حیثیّت از دست شده اش:

گفتمش در دم من لات و منات است هنوز
گفت این بتکده را زیر و ز بر باید کرد (۱۳۱)

***

بگو از من به پرویزان این عصر
نه فرهادم که گیرم تیشه در دست
ز خاری گر خلد در سینهٔ من
دل صد بیستون را می توان خست (۱۳۲)

اقبال اهل حرکت است و شور و احساس. وی هستی را به معنی کامل و تمام عیارش در خودحس می کند:

چه پرسی از کجایم چیستم من
به خود پیچیده ام تازیستم من
در این دریا چو موج بی قرارم
اگر برخود نپیچم نیستم من (۱۳۳)

***
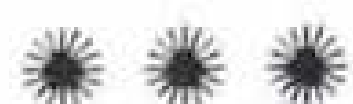
ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم
هیچ نه معلوم شد آه که من چیستم
موج ز خودرفته ای تیز خرامید و گفت
هستم اگر می روم، گرنروم نیستم (۱۳٤)

اقبال معتقد است که سرشت روزگار دگر گون شده است. پس باید دنیای دیگری ساخت و از نو آدمی :

زمن هنگامه ای ده این جهان را
دگر گون کن زمین و آسمان را

ز خاک ما دگر آدم بر انگیز
بکش این بندهٔ سود و زیان را (۱۳۵)

اقبال ندای انقلاب سرمی دهد و در ضمیر آدم مشرق زمینی باچشمی تیز بین پدیدهٔ انقلاب را می نگرد و قیام یك ناجی بزرگ را نوید می دهد که از راه می رسد و زنجیر غلامان را می شکند:

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
ای جوانان عجم جان من و جان شما
فکر رنگینم کند نذرتهی دستان شرق
پارهٔ لعلی که دارم از بدخشان شما
می رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند
دیده ام از روزن دیوار زندان شما (۱۳۶)

اقبال ضرورت یك حرکت تند و انقلابی را تأیید می کند. به نظر وی راه چاره بیدار شدن از خواب غفلت است. شعار واقعی اقبال خطاب به مردم مشرق زمین چنین است که:

ای غنچهٔ خوابیده چو نرگس نگران خیز
کاشانهٔ ما رفت به تاراج غمان خیز
از نالهٔ مرغ چمن از بانگ اذان خیز
از گرمی هنگامهٔ آتش نفسان خیز
ازخواب گران،خواب گران، خواب گران خیز
ازخواب گران،خواب گران، خواب گران خیز

***
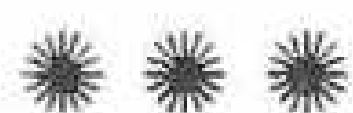
ای مسلمانان فغان از فتنه های علم و فن
اهر من اندر جهان ارزان و یزدان دیر یاب

انقلاب

انقلاب، ای انقلاب

من درون شیشه های عصر حاضر دیده ام

آن چنان زهدی که از وی مارها در پیچ وتاب

انقلاب

انقلاب، ای انقلاب

با ضعیفان گاه نیروی پلنگان می دهند

شعله ای شاید برون آید زفانوس حباب

انقلاب

انقلاب، ای انقلاب (۱۳۸)

***

ای هماله ای اطك ای رود گنگ

زیستن تاکِی چنان بی آب ورنگ

پیر مردان از فراست بی نصیب

نوجوانان از محبّت بی نصیب

زندگانی بر مراد دیگران

جاودان مرگ است نی خواب گران

کس نداند جلوهٔ آب از سراب

انقلاب ای انقلاب ای انقلاب (۱۳۹)

در شعر اقبال، صلای بید اری موجی از حرکت را می آفریند که به رستخیز عام می ماند. شعر اقبال شعر رسالت است و بیداری. او رسالت شعر را در به حرکت آوردن جامعه اش می داند وجهت دادن و هدف بخشیدن

آن حرکت. اقبال معتقد است که: حیات من نوعی از کشش است که باحمله ِدن من برمحیط وحمله کردن محیط برمن پیدا می شود.(۱٤۰) شخصیّت قعی اقبال تجسّم فعل است و حرکت، فعل و حرکت اقبال در شعر و سخن او تجسّم می گردد. اقبال برآن است که: شاعر باید درمقابل واقعیّات حیات قرار بگیرد. صفت اصلی واقعیّت حیات این است که از چشم همگان مخفی است، این فهم برعهدهٔ شاعر است که زحمت آشکار کردن مراحل مختلف حیات را برخود- هموار کند؛ مفاهیم را دریابد و بشناساند. این است که به نظر این عالم- بزرگ، شعر و شاعری یك دانش تحلیلی است که دراین تحلیل، پیوستگی وارتباط ماهوی اجزای مورد تحلیل ارزش واهمیت فراوانی دارد مثلاً شاعر به جای دیدن بوته گل وخار، گل و خار زندگی رامی بیند تاشعور و احساس وعاطفهٔ اصیل انسانی اش رابه دیگران منتقل کند.

شعر اقبال بیشتر خطاب به مسلمانان است، بویژه نسل جوان؛ نسل جدیدی که در حال حاضر پابه میدان آزمایش گذاشته است، او در خطاب به فرزندش می گوید: وقت دارد بسرعت می گذرد، امروزیك نسل تازه به وجود- آمده است.(۱٤۱) اقبال صدای ملّت است بانوایی پر سوز و ساز با این توصیف که:

فطرت شاعر سراپا جستجوست
خالق پروگار آرزو ست
شاعراندر سینهٔ ملّت چودل
ملّت بی شاعری انبار گل (۱٤۲)

ارزش والای یك شاعر متعهّد- همچون اقبال لاهوری- دردمیدن روح بیداری است درکالبد مرد مان همکیش و همد ینش، اقبال نوای شاعرِ

فرداست، او سخن فردای نیامده را به گوش مستمعش می رساند:

نغمه ام از زخمه بی پرواستم
من نوای شاعر فرداستم
قلزم یاران چوشبنم بی خروش
شبنم من مثل یم طوفان به ووش
نغمهٔ من از جهان دیگر است
این جرس راکاروان دیگر است
ای بساشاعر که بعداز مرگ زاد
چشم خود بربست و چشم ما گشاد (۱۴۳)

***

چشم اهل ذوق را مردم شوم
صد صدا در گوش عالم گم شوم
قیمت جنس سخن بالاکنم
آب چشم خویش در کالا کنم (۱۴۴)

اقبال معیار شعر واقعی را منوط به این می داند که گل ذوق آدمی رابشکفد و نیکی و فرزانگی را رواج دهد. برعکس شعر غیر واقعی آن است که تباهی در بر دارد و جامعه رابه سستی وزبونی می کشد:

سنیهٔ شاعر تجلّی زار حسن
خیزد از سینای او انوار حسن
ازنگا هش خوب گردد خوبتر
فطرت از افسون او محبوبتر
سوز اواندر دل پروانه ها
عشق را رنگین از او افسانه ها

بحروبر پوشیده در آب و گلش
صد جهان تازه مضمر در دلش
فکر او با ماه وانجم همنشین
زشت را ناآشنا خوب آفرین
خضر و در ظلمات او آب حیات
زنده تر از آب چشمش کاینات (۱۴۵)

***

وای قومی کزاجل گیرد برات
شاعرش وابوسد* از ذوق حیات
خوشن نماید زشت را آیینه اش
در جگر صدنشتر از نوشینه اش
بوسه او تازگی از گل برد
ذوق پرواز دل بلبل برد
سست اعصاب توازافیون او
زندگانی قیمت مضمون او
می رباید ذوق رعنایی زسرو
جرّه شاهین از دم سردش تذرو (۱۴۶)

در زمینهٔ نقد سخن، اقبال متعرّض نکاتی می شود که از جنبه های شعروشاعری اعتباری خاص دارد، این شاعر بزرگوار، توجّه به سخن را عیار زندگی داند آن جا که می گوید:

درمیان کیسه ات نقد سخن
برعیار زندگی او را بزن

---

* روی بگرداند، دور شود.

فکر روشن بین عمل را رهبر است
چون درفش برق پیش از تندر است

وی همچنین درجای دیگر اشاره می کند که سخن بهانه است، مراد و مقصود چیزی دیگر است:

نغمه کجا و من کجا، ساز سخن بهانه است
سوی قطار می کشم ناقهٔ بی زمام را
وقت برهنه گفتن است، من به کنایه گفته ام
خود تو بگو کجا برم همنفسان خام را (۱۳۸)

اقبال شعر و شاعری را ارج می نهد واز مقوله افکار و اندیشه های فلسفی برترش می شمارد، اومی گوید: فلسفه، جهان سالخوردگی وکهولت است و شعر دنیای آزاد و جوان. (۱٤۹) اقبال ضمن بحث درباب نیچه و مقایسهٔ او با مولانا جلال الدّین رومی- که در قطب مخالف قرار گرفته اند- ازجنبهٔ ادبیّات تطبیقی نظر می دهد ومی گوید: هر دو به دنبال کمال اند، و سپس ضمن اشاره به این بیت نظیری که می گوید:

نیست در خشك و تربیشهٔ من کوتاهی
چوب هرنخل که منبر نشود دار کنم

بصراحت اشاره می کند که: من این بیت نظیری را، باشش مکتب فلسفی هم عوض نمی کنم. (۱۵۰)

اقبال اهل درد و سوز است. همین درد وسوز اوست که شعر او را دلنشین کرده است و اهل دل را با او همراه و همراز:

نگیرد لاله و گل رنگ وبویم
درون سینه ام مرد آرزویم

غم پنهان به حرف اندر نگنجد
اگر گنجد چه گویم با که گویم (۱۵۱)

***

من اندر مشرق و مغرب غریبم
که از یاران محرم بی نصیبم
غم خود را بگویم بادل خویش
چه معصومانه غربت را فریبم (۱۵۲)

امّا درد و سوز واقعی اقبال مربوط است به درد مسلمانی وغم غربت شرق، اقبال برای تسکین روح سودازده اش به قرآن پناه می برد، تا از کلام حق الهام گیرد ودلش سکون بپذیرد ازعلی بخش -خدمتگزار اقبال نقل می کنند که گفت: قرآن مونس و ندیم همیشگی اقبال بود. هر روز پس از نماز آن رامی خواند، در وقت قراءت قرآن گاهی آنقدر اشك می ریخت که صفحه قرآن خیس می شد، ومن(علی بخش) آن را در آفتاب می گذاشتم تا خشك شود، بعضی اوقات پس ازادی نماز و تلاوت قرآن، قلم و دوات و کاغذ می خواست بیشتر شعر گویی او در صبح شروع می شد و بعضی اشعار را از روی قرآن می سرود. اقبال دوکتاب را پیوسته باخود داشت: یکی مثنوی مولوی و دیگر دیوان غالب دهلوی. (۱۵۳) این مطلب- چنان که از فحوای بسیاری از اشعار اقبال هوید است- گویای یك نكتهٔ ظریفی است و آن این که: اقبال به مفاهیم اسلامی و کتاب خدا بسیار ارج می نهاد، چنان که گویی کلام او مثل حافظ شیرازی-لسان الغیب-ناشی از ورد سحری است، و هرچه او گفته و سروده، همه از حرمت قرآن است. لیکن در کناراین بحث اصلی، یك نكتهٔ دیگر هم تلویحاً به ذهن می رسد وآن این که: چرا اقبال شعر فارسی را به مقدار قابلی برای ابلاغ مقاصد اصلیش برگزیده است؟ چه شده است که

در لابلای اشعار اقبال، توجّه به شعرای فارسی زبان از نوع: مولوی، سنائی، حافظ سعدی، فردوسی، خاقانی، عطّار، ناصر خسرو، عمر خیّام، مسعود سعدو. (۱۵٤) نسبت به با دیگر شعرا و حکما و فلاسفه بیشتر است؟ براستی چه انگیزه ای اقبال را به چنین انتخابی واداشته است، وچه ارزشی درپناه این نکته برایش مطرح بوده است؟ می گویند اقبال در واپسین لحظات عمرش این اشعار را زیرلب زمزمه می کرد:

سرور رفته* باز آید که ناید
نسیمی از حجاز آید که ناید
سر آمد روزگار این فقیری
دگر دانای راز آید که ناید (۱۵۵)

وانگا ه پس از آن بانهایت آرمش و سکون جان به جان آفرین تسلیم نمود.

* * *
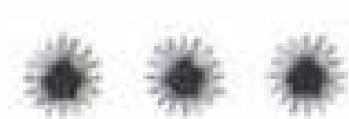
چنان که از زندگی نامهٔ اقبال به دست می آید: اقبال به ایران نیامده است، امّا پیوسته چنین آرزویی رادردل می پرورده است. از بخت خوش گذشتگان اقبال با فارسی آشنا بوده اند و اقبال در ایّام کو دکی و نوجوانی نزد آنان فارسی می آموخته است. سبك شعری اقبال باتأثّر از شعرای عرفانی مسلك انسجام گرفته و آهنگ سخنان ایشان درشعر اقبال انعکاسی جاودانگی دارد. خود اقبال هم براین نظر بوده است که طرز فارسی باطبیعت وذوق اوبیشتر سازگاری دارد تا دیگر زبانهای موجود:

گرچه هندی درعذ و بت شکّر است
طرز گفتار دری شیر ینتر است

---

* و شاید که «سرود رفته».

پا رسی از رفعت اندیشه ام
در خورد با فطرت اندیشه ام (۱۵۶)

نیز غالب دهلوی راست که مبتنی برچنین نظری می گوید:

پارسی بین تا ببینی گفته های رنگ رنگ
بگذر از مجموعهٔ اردو که بی رنگ من است (۱۵۷)

کلیّات شعری اقبال به زبان فارسی حدود ۹ هزار بیت دارد و کلیّات وی به زبان اردو ۶ هزار بیت را شامل است. این معنی هم از لحاظ کمّی شایستهٔ ارزش است وهم از جنبهٔ کیفی. رسالهٔ دورهٔ دکترای اقبال به نام «سیر فلسفه در ایران» است از دانشگاه مونیخ به سال ۱۹۰۸م. اقبال پس ازگذراندن دورهٔ دکترای فلسفه از فرنگستان به لاهور می آید وزبان فارسی را از سرِ عمد برای پیوندو ارتباط روحی خود باعموم مسلمانان هند ، ایران وافغانستان وتر کستان و عرب برمی گزیند.(۱۵۸) نکاتی ازاین دست که برشمردم از نظر گاه اقبال امری تصادفی و تفنّنی نبوده است. اقبال به عنوان یك معیار ارزشی به زبان وادبیّات فارسی می اندیشیده است. اشارهٔ اقبال به "جوانان عجم" و سوختن او همچون "چراغ لاله" در خیابان ایشان، نه تنها یك ذوق شاعرانه است بلکه خودیك انتخاب و پسند آگاهانه به شمار می رود. بی جهت نیست که اقبال می گوید: جهان امروز محتاج یك رومی است که امید را در مردمان برانگیزد و آتش شوق رابرای زندگی تیز سازد.(۱۵۹) علامه اقبال مبتنی بر چنین اندیشه ای می گوید:

مطرب غزلی بیتی از مرشد روم آور
تاغوطه زند جانم در آتش تبریزی (۱۶۰)

وبالاخره اشاراتی ازاین گونه- که در آثار اقبال هست- همه گویای این نکته می باشد که زبان فارس برای اقبال زبان معیار است و

اقبال زبان فارسی را ملاك سخن وسخن سنجی می داند، آن جاکه می گوید:

خوش بیار ای نکته سنج خاوری
ای که می زیبد تورا حرف دری
محرم رازیم با ما راز گوی
آنچه می دانی ازایران باز گوی (١٦١)

این که اقبال به ایران توجّه دارد و شعر فارسی را برای بیان و نقل اندیشه هایش بر می گزیند، هم یك الهام شاعرانه وکشف وشهود عرفانی است و هم یك پسند عقلی و فکری است که با تکیه درست برتاریخ و گذشتهٔ قوم و ملّتش.ارتباط دارد. این است که این همه هوشمندی و فراست را در حسن دریافت و انتخاب به اقبال داده است. اقبال معتقد است که: نور مشرق از ایران می تابد و تهران می تواند مرکزی برای جوامع اسلامی باشد:

تهران هوگر عالم مشرق کا جنیوا
شایدکرهٔ ارض کی تقدیر بدل جائے (١٦٢)

همین نکته که مورد نظر اقبال بوده است-ومن آن را «دریافت خودی اقبال» می نامم، گویای آن است که این شاعر بزرگ برای شاعری هدف و غرضی دیگر دارد. قصدِ او رساندن پیام است به گوش اهل راز بساده ترین و طبیعی ترین صورت ممکنش. حرف و سخن هرچه باشد. محتوا و مفهوی دارد که البتهّ قالبی خاص می طلبد تا معنی را بهتر بازگوکند، قالب مورد نظرِ اقبال شعر فارسی است و لفظ دری.

از این معنی که بگذریم دو هدف دیگر هم در این مورد مدِّ نظر اقبال سخندان و نکته یاب بوده است: نخست آن که همچنان که ایران به نظر این شاعر شهیر سر چشمهٔ تمدّن و فرهنگ و مواریث علمی و ادبی و دینی مسلمین

شبه قارهٔ هندو پاکستان بوده است، حق این است که این میراث را مورد باز شناسی قرارداد واز آن بهره گرفت. شکّی نیست که این میراث فرهنگی در طیّ قرون متمادی به صور مختلف از منطقه ایران به این نواحی وارد شده است واین فرهنگ دراین سرزمین سکنی گزیده است و خانه زاد شده است چنان که گویی ملك و میراث مردم همین سرزمین است. وقتی قومی درصدها سال به یك زبان و فرهنگ و دین وآیینی- آن هم برحق- خوگرفتند، وآن فرهنگ و ادب و اخلاق بامردم و روحیات آنها عجین شد و مطلوب افتاد، دیگر هرچه گرفته اندو پذیرفته، از خودشان است و نه از دیگری. این همان مسأله ای است که در ضمیر اقبال به صورت نظریّه «خودی» مطرح بوده است. به نظر اقبال اگر ما از این «خودی» بُبریم و قطع رابطه کینم، لطمهٔ بزرگی به اساس فرهنگ و معنویّات قومی ومواریث علمی و ادبی «خود» زده ایم وخود بی سبب وجهت رشتهٔ محکم «خودی» راقطع کرده ایم. اگر کسی پیرو فکر و نظر اقبال باشد- نه بدان گونه که از ولتر نقل می کنند که گفته بود: میلتون روز به روز به- شهرتی بیشتری دست خواهد یافت زیرا کسی آثار او رانمی خواند - بسادگی این مطلب را در خواهد یافت. ما اگر از اقبال هستیم وبااو، باید با او وپسندها وناپسند هایش پیوند بیشتری برقرار- کنیم و آرزوی دیروز اقبال را در امروز برآورده کنیم تاگره ازکار فروبستهٔ ما گشوده شود.

شاید برخی مغرضین تصوّر کنند که نویسنده در این مقاله تعصّب ورزیده است ومی خواهد از یك سخن و طرز فکر محالی دفاع کند؟ ابداً چنین ناحقّی روانیست؟ تازه اگرهم چنین باشد به تعبیر خود اقبال: حق داریم متعصّب باشیم بشرط آن که به زندگی گروهی خویش اعتنا داشته

باشیم.(۱٦٤) امّانه! این تعصّب درکار تحقیق نیست؛ زبان تعصّبی ندارد، چراکه او به تنهایی چیزی نیست. سخن باد هواست. از نظر زبان شناسی ونیز از جنبهٔ فیزیکی این مطلب درست می نماید. صوت در حکم صدای تاروتنبور است، چه بسا که گاه ناخوشآیندهم باشد؛ لکن آنچه در پناه این نکتهٔ مهم مطرح می شود، محتوای سخن است؛ این محتوا مربوط به آن «منِ» آگاه خود آگاه است؛ مربوط به جمعی است که به صورت «ما» پشتوانهٔ آن زبانیم از گذشته تا حال و آینده. ما همچنان که متعلّق به خود امروزی هستیم، به همان نسبت به گذشته ها و آینده هم تعلّق داریم. اگر هویّت «ما» را چنین کیفیّتی می سازد، چه کسی و به چه حقّی می تواند این هویّت را از مابگیرد و گذشتهٔ مارا مضمحل کند و آینده مان را تاریک.

نکتهٔ دیگری که به این امر مربوط می شود، جوهره وکیفیّت زبان و شعر فارسي است در وسعت و غنایی که این زبان در خلق مضامین و طرح افکار و اندیشه های مختلف دارد. در این منطقه از جهان فرهنگی، زبان فارسی واسطه است میان زبان "وحی" و"امّت". زبان فارسی توانسته است ظرایف و لطافت قرآن کریم و معارف اسلامی را به صورت نابش به دیگران منتقل کند. انبوه نوشته های مختلف دینی، عرفانی، ادبی و تاریخی که در این سر زمین پهناور و در کتابخانه های معتبر به عنوان گنجینه ای گرانبها محفوظ می باشد. نشان دهندهٔ این معنی است. این کتابها و آثار مختلف مال چه کسی است؟ به یقین مال مردم همین سرزمین است وبه خط مردم همین منطقه از جهان نوشته شده است، درست مانند کلید و قفل خانه شان که از آن خودشان است و در اختیار صاحبانش. نکتهٔ مورد نظر این جاست که اگر ما کلید خانه مان را از دست بدهیم و ندانیم که چه ... ، البته که به

کسی جز خود لطمه ای نزده ایم. اگر به زبان فارسی بی توجّهی کنیم، چه کسی فردای نیامده به بچّه های ماخواهد گفت که: این کتابها و آثار نفیس وارجمند چیست وچه محتوایی دارد! در این صورت اگر ندانیم واز، پاسخ درست در مانیم، ما و فرزندانمان حکم آن کسی را پیدا خواهیم- کرد که نمی داند و نمی خواهد که بداند؛ در حالی که می توانسته است بداند، والبته هیچ گناهی بدتر از نادانی و ناشناخت نیست!

با توجّه به این نکته ها، وباهمّت از روح بلند اَبَرمردی که شرق و غرب رهینِ فکر و اندیشهٔ اوست، جایِ آن دارد که به همان گونه ای که در ارج نهادن مقام وی می کوشیم، از مجموعهٔ نوشته ها و آراء و نظریّات دلسوزانهٔ او درس عبرت بگیریم و به راهی برویم که اومی رفت. هیچ مانعی ندارد اگر در این سرزمین بزرگ زبان فارسی را- که زبان اقبال هم هست-درهمهٔ مدارس بازبان اردو یکجا تدریس کنیم وتافرصت فوت نشده است به این باز آفرینی فرهنگی بپردازیم واز این طریق به «استعمار زدایی» دست یازنیم، و گرنه فرداخیلی دیراست وخود کرده راتدبیر نیست.

یاد داشتها

۱. علامه اقبال لاهوری، زبور عجم، چاپ ششم، لاهور ۱۹۵۸ ص ۱۵۱.

۲. جاویدان اقبال « زنده رود » زندگی نامه محمّد اقبال لاهوری، ترجمه و تحشیه دکتر شهیندخت کامران مقدّم (صفیاری) ج ۱، چاپ اول، انتشارات فردوسی، تهران ۱۳۶۲ ص ۲۳۲.

۳. دکتر شهیندخت مقدّم (صفیاری)، نگاهی به اقبال، انتشارات اقبال آکادمی، پاکستان، لاهور ۱۹۸۹ ص ۳٤۷.

٤. جاویدان اقبال، زندگی نامهٔ اقبال ص ۲۲۲-٤٤۱. خانم میس بیگ خواهر مدیر دانشگاه علیگر بوده است.

٥. همان کتاب، ص ٤۲۲: اقبال تا آخر عمر محبّتی صادقانه نسبت به خانم عطیّه فیضی که اهل هندوستان بوده، پیدا کرده بود.

٦. همان کتاب، ص ٤۳۳.

۷. علّامه اقبال لاهوری، پیام مشرق، چاپ نهم، لاهور ۱۹٥۸ ص ۱۰.

۸. واژه «لاله» بیش از دویست بار در شعر اقبال آمده است، نگارنده همه این موارد را احصاء کرده است به امید طرح مقاله ای دیگر در باب اقبال تحت عنوان «گل واژه لاله اقبال» با نظری دیگر. بسیاری از کلمات در زبان شعرا واز جمله مثل همین «لاله» در شعر اقبال، کلیدِ فهم و درك بهتر شعر او می باشد که ارتباط روحی شاعررا در رؤیت لاله و انطباق آن با ضمیرش مشخّص می سازد. داغ لاله، داغ دل شاعر است که به گونه های مختلف تعبیر می شود ودرهر تعبیری نکته ای طرح می گردد.

۹. دکتر علی شریعتی، ماو اقبال ، چاپ سوم، انتشارات الهام، تهران ۱۳٦۷ ص ۲۳.

۱۰. علامه اقبال لاهوری، احیای تفکّر دینی در اسلام، ترجمه احمد آرام، انتشارات پایا (بی تا) ص ۱۱۰.

۱۱. بهاء الدین اورنگ، یادنامهٔ اقبال، «به مناسبت یکصدمین زاد روز شاعر و فیلسوف شرق علّامه محمّد اقبال، انتشارات خانه فرهنگ ایران، لاهور ۱۳٥۸ ص ٥۰-٤٥.

۱۲. همان کتاب، ص ٥۱.

۱۳. نگاهی به اقبال، ص ۷۵.

۱٤. علّامه اقبال لاهوری، اسرار و رموز، چاپ پنجم، لاهور، ۱۹۵۹ ص ۷۶-۷۳.

۱۵. پیام مشرق ص ۹۷.

۱٦. علّامه اقبال لاهوری، جاوید نامه، چاپ چهارم، لاهور، ۱۹۵۹ ص ۷۵.

۱۷. همان کتاب، ص ۷۸.

۱۸. اسرار ورموز، ص ۱۲۱.

۱۹. جاوید نامه، ص ۲۲۱.

۲۰. زبور عجم، ص ۸۸.

۲۱. اسرار ور موز، ص ۱۲.

۲۲. علّامه اقبال لاهوری، ارمغان حجاز، چاپ ششم، لاهور ۱۹۵۵ ص ۱۵٤.

۲۳. زبور عجم، ص ۱٦۲.

۲٤. همان کتاب، ص ۲۳۱.

۲۵. علّامه اقبال لاهوری، پس چه باید کرد، «مسافر مثنوی» چاپ چهارم، لاهور ۱۹۵۸ ص ۳۵.

۲٦. زبور عجم، ص ۱۰۲.

۲۷. ماو اقبال، ص ۱۷۲، نقل به مفهوم .

۲۸. زبور عجم، ص ۲۲۳.

۲۹. پیام مشرق، ص ۱۳٦.

۳۰. زبور عجم، ص ۲٤۳.

۳۱. اسرار ور موز، ص ۹۹.

۳۲. همان کتاب، ص ۷۸.

۳۳. پس چه باید کرد، ص ٤۸.

۳٤. ما و اقبال، ص ۱۹۰، نقل به مفهوم.

۳۵. اسرار ورموز، ص ٤۷.

پس چه باید کرد، ص ۵۷.

۳۷. اسرار ورموز، ص ۱۰۵.

۳۸. احیای تفکر دینی در اسلام، ص ۱۲۷.

۳۹. همان کتاب، ص ۳٤.

٤۰. زندگی نامۀ اقبال، ص ۸.

٤۱. پس چه باید کرد، ص ۳۸.

٤۲. ارمغان حجاز، ص ۲۰۳.

٤۳. اسرار ورموز، ص ۱٤۸.

٤٤. همان کتاب، ص ۱۳۷.

٤۵. همان کتاب، ص ۱۳۹.

٤٦. همان کتاب، ص ۱۵٦.

٤۷. همان کتاب، ص ۱۳۳.

٤۸. زبور عجم، ص ۲۱۷.

٤۹. ارمغان حجاز، ص ۳۹.

۵۰. همان کتاب، ص ٤۷.

۵۱. همان کتاب، ص ٦۵.

۵۲. نگاهی به اقبال، ص ۱۵۲.

۵۳. همان کتاب، ص ۱۷۷ معنی بیت اردو این است که: آتش است

واولاد ابراهیم و نمرود ، آیا باز هم کسی هست که قصدامتحان کردن داشته باشد.

٥٤. اسرار ور موز، ص ٧٨.

٥٥. ارمغان حجاز، ص ٧٦.

٥٦. اسرار ورموز، ص ١٩٠-١٨٨.

٥٧. همان کتاب، ص ١٢٩.

٥٨. همان کتاب، ص ٩٩-٩٧.

٥٩. پس چه باید کرد ، «مسافر مثنوی» ص ١٠.

٦٠. اسرار ورموز، ص ١٨٢.

٦١. ارمغان حجاز، ص ١١٣.

٦٢. اسرار ورموز، ص ٨٧.

٦٣. همان کتاب، ص ٩٦-٩٥.

٦٤. ارمغان حجاز، ص ١٠٢.

٦٥. جاوید نامه، ص ٩٠.

٦٦. همان کتاب، ص ٧٣-٧٢.

٦٧. احیای تفکّر دینی در اسلام، ص ١٦٢-١٦١.

٦٨. پس چه باید کرد ، ص ١٣.

٦٩. همان کتاب، ص ٢٣.

٧٠. همان کتاب، ص ٨.

٧١. احیای تفکّر دینی در اسلام، ص ١٤٤.

٧٢. اسرار ورمور، ص ١١٨-١١٦.

٧٣. پس چه باید کرد ، ص ٢٩.

۷٤. اسرار ورموز، ص ۵۵-۵۲.

۷۵. همان کتاب، ص ۱۷۸-۱۷۷.

۷٦. همان کتاب، ص ۱۲۸٠۱۲۷.

۷۷. همان کتاب، ص ۱۰.

۷۸. پیام مشرق، ص ۱۷۹.

۷۹. جاوید نامه، ص ۷٤.

۸۰. پیام مشرق، ص ۵٦.

۸۱. ارمغان حجاز، ص ۲۰۱.

۸۲. زبور عجم، ص ۱۹۷.

۸۳. اسرار ورموز، ص ۱۳۹.

۸٤. پس چه باید کرد، ص ٦۰.

۸۵. اسرار ور موز، ص ۱۲۵.

۸٦. پس چه باید کرد، ص ۲۰.

۸۷. نگاهی به اقبال، ص ۲۵۹.

۸۸. جاوید نامه، ص ۲۳۳.

۸۹. ماواقبال، ص ۱۳۲.

۹۰. زبور عجم، ص ۳۲.

۹۱. احیای تفکّر دینی در اسلام، ص ۲۰.

۹۲. پیام مشرق، ص ۱۵.

۹۳. همان کتاب، ص ۳۰.

۹٤. جاوید نامه، ص ۱۷۹.

۹۵. همان کتاب، ص ۲۲۲-۲۲۱.

۹۶. اسرار ورموز، ص ۷۷.

۹۷. جاوید نامه، ص ۷۲.

۹۸. زبور عجم، ص ۱٤۸.

۹۹. پس چه باید کرد، ص ۳۸.

۱۰۰. زبور عجم، ص ۲۵۵.

۱۰۱. ارمغان حجاز، ص ۱۰۸.

۱۰۲. پس چه باید کرد، ص ۲۳.

۱۰۳. ارمغان حجاز، ص ۱٤۱. مصراع به صورت:

«که دردانش فزود و از ادب کاست» شاید مرجع باشد (؟).

۱۰٤. جاوید نامه، ص ۲٤۱.

۱۰۵. اسرار ورموز، ص ۱۵۲.

۱۰٦. پس چه باید کرد، ص ۱۰.

۱۰۷. همان کتاب، ص ۳۲.

۱۰۸. جاوید نامه، ص ۲۲۵.

۱۰۹. ارمغان حجاز، ص ۱۹٤.

۱۱۰. پیام مشرق، ص ۲٦.

۱۱۱. زبور عجم، ص ۱۰٦.

۱۱۲. اسرار ورموز، ص ۸٤-۸۳.

۱۱۳. زبور عجم، ص ۲۵۷.

۱۱٤. پیام مشرق، ص ۱۵۷.

۱۱۵. زبور عجم، ص ۲٤۹.

۱۱٦. ماو اقبال، ص ۱۹۷.

۱۱۷. زبور عجم، ص ۲۶۱-۲۵۸.

۱۱۸. جاوید نامه، ص ۷۹.

۱۱۹. همان کتاب، ص ٦۹.

۱۲۰. پس چه باید کرد، ص ٥٦.

۱۲۱. همان کتاب، ص ٥۸.

۱۲۲. زبور عجم، ص ۱۱۸.

۱۲۳. پس چه باید کرد، ص ٥۹.

۱۲٤. ارمغان حجاز، ص ۱۸۰.

۱۲٥. اسرار ورموز، ص ۱٤۳.

۱۲٦. همان کتاب، ص ٥٦-٥٥.

۱۲۷. همان کتاب، ص ۷۹-۷۸.

۱۲۸. زبور عجم، ص ۱٤۱.

۱۲۹. جاوید نامه، ص ۲۱۸-۲۱۷.

۱۳۰. اسرار ورموز، ص ۱۰۹.

۱۳۱. زبور عجم، ص ۱۲۰.

۱۳۲. ارمغان حجاز، ص ۱۹۰.

۱۳۳. پیام مشرق، ص ٥٥.

۱۳٤. همان کتاب، ص ۱٥۰.

۱۳٥. ارمغان حجاز، ص ۹.

۱۳٦. زبور عجم، ص ۱۷۷-۱۷٦.

۱۳۷. همان کتاب، ص ۱۱٦.

۱۳۸. همان کتاب، ص ۱۳۷-۱۳٤.

۱۳۹. پس چه باید کرد، ص ٤٤-٤٣.

۱٤۰. احیای تفکر دینی در اسلام، ص ۱۱۹.

۱٤۱. زندگی نامهٔ اقبال، ص ۲۷.

۱٤۲. جاوید نامه، ص ٤٥.

۱٤۳. اسرار ورموز، ص ٥.

۱٤٤. همان کتاب، ص ۷.

۱٤٥. اسرار و رموز، ص ۳۷.

۱٤٦. همان کتاب، ص ۳۹.

۱٤۷. همان کتاب، ص ٤۲.

۱٤۸. زبور عجم، ص ۷۹.

۱٤۹. علّامه اقبال، لاهوری، یاد داشتهای پراگنده، ترجمهٔ دکتر محمّد ریاض، انتشارات مرکز تحقیقات ایران و پاکستان، اسلام آباد ۱۳٦۸ ص ۷٤.

۱٥۰. همان کتاب، ص ۱۰٤.

۱٥۱. ارمغان حجاز، ص ٦۹.

۱٥۲. همان کتاب، ص ۷۰.

۱٥۳. نگاهی به اقبال، ص ۳٦۲-۳٦۱.

۱٥٤. همان کتاب «مقالهٔ شعر فارسی اقبال» ص ۱۹۷ به بعد.

۱٥٥. ارمغان حجاز، ص ۱٤، نیز: زندگی نامهٔ محمد اقبال لاهوری، ص ۱۸، نیز: نگاهی به اقبال ص ۲٤.

۱٥٦. اسرار ورموز، ص ۱۱.

۱٥۷. نگاهی به اقبال، ص ۲۰۰. به نقل از شعر غالب.

۱۵۸. یادنامه اقبال، مقدّمه، ص ب.

۱۵۹. احیای تفکّر دینی در اسلام، ص ۱۴۰.

۱۶۰. زندگی نامه اقبال، ص ۱۵ به نقل.

۱۶۱. جاوید نامه، ص ۲۰۳.

۱۶۲. نگاهی به اقبال، ص ۲۷۱ به نقل ازکلّیات اردو ص ۶۰۹ و ضرب کلیم ص ۱۴۷.

۱۶۳. یاد داشتهای پراگنده، ص ۲۴-۲۳.

۱۶۴. همان کتاب، ص ۳۸.

*****
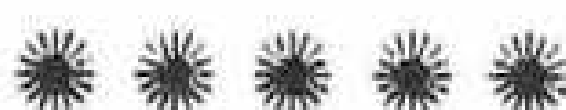
ڈاکٹر عبدالحمید عرفانی مرحوم

دکتر شهین مقدم صفیاری
سردبیر مجله اقبالیات فارسی

اقبال را با عرفانی شناختم

دوش آمد پی عیادت من
ملکی در لباس انسانی
گفتمش چیست نام پاک تو؟ گفت
خواجه عبدالحمید عرفانی
(ملك الشعرای بهار)

براستی او ملکی برای پیوند های مودّت دوکشور ایران و پاکستان بود.

وی اولین کسی است که شعر اقبال را از کتابخانه ها بیرون آورد و درسراسر ایران زمین گسترد. حقیقت این است که عرفانی معرف اقبال در ایران و عاشق ایران و عاشق زبان دل اقبال، فارسی بود. اوبرای اقبال شناسان و اقبال دوستان چهره ای آشناست.

ارتباط من با پاکستان و پاکستانیان از زمانی شروع شدکه درس تاریخ کشور های همجوار ایران در دانشگاه تربیت معلم به من محول گردید.

بیشتر کشور های همسایه ایران را دیده بودم، آما هنوز پا به این سرزمین دوستی و محبّت نگذاشته بودم برای تهیه این درس به سفارت پاکستان در ایران سری زدم واز همانجا بود که باکارهای عرفانی آشنا شدم و بحق می توانم بگویم بهترین مفسر پاکستان و اقبال در ایران را شناختم. نوشته های عرفانی همه حاکی از عشق وافرش به ایران و اقبال و بسیار دلنشین و دلچسب بود.

با خواندن کتاب "رومی عصر" با اقبال آشنا شدم. هر قدربا پاکستان و منجیان و معمار واقعی آن اقبال مأنوس می شدم، شوق دیدار فاضلی ادب دوست و علاقمند به فارسی را در دل بیشتر حس میکردم. چه توان کرد منهم در ردیف پژو هشگران پاکستان و اقبال قرار گرفتم، ومناهج تحقیق را سپری کردم، و خواستم تا از زاویه دید عقیدتی خویش پاکستان وکسانی که در راه تشکیل این کشور اسلامی در صحنه گیتی تلاش پیگیری کرده اند بشناسانم. بهرحال قدم در راهی گذاشتم که عرفانی سالیان سال برای پیمودنش در ایران زحمت کشید. زحمات شبانه روزی من برای شناساندن کشور دوست و هم کیش و همسایه پاکستان به ایرانیان که ابتدا از کلاس های درس دانشگاه تربیت معلم شروع شد، نتیجه داد و اولین کتاب فارسی من بنام "نگاهی به پاکستان" منتشر گردید. بدین سبب دعوتی از طرف دولت پاکستان برای بازدیداین کشور همسایه دریافت کردم و این جا بود که در وطن عرفانی اورا دیدم. برنامه دعوت دولت پاکستان دو هفته بود، دیدار مراکز فرهنگی و شهر های تاریخی، امّا خاك جاذب لاهور اقامت مرا در این شهر افزون ساخت.

در آکادمی اقبال عرفانی را ملاقات کردم و این اولین دیدار من با او بود. وی مرا به سیالکوت زادگاه علامه اقبال که فاصله زیادی با لاهور ندارد دعوت کرد و گفت مشتاق دیدارتان در خانه خود هستم. شوق دیدار زادگاه اقبال و عرفانی مرا برآن داشت که برنامه خودرا تغییردهم و راهی سیالکوت شوم.

عرفانی در ٤ نوامبر ۱۹۰۷ میلادی درسیالکوت دیده به جهان گشود و این تعلّق خاطر به زادگاهش همه عمر با او بود.

در جلوی در ورودی منزلش عروس ایرانی او که از خاندان علم و ادب ایران می باشد، به ما خوش آمد گفت. عرفانی با همان شور و حال همیشگی که در تمام عمر داشت به ما پیوست و گفت: می بینید که ایران رابه خانه خود آورده‌ایم و با عشق و علاقه فراوان بالحنی دوستانه به زبان فارسی سلیس آنچنان که سالها است مرامی شناسد شروع به صحبت کرد. اولین حرفی که از دهانش خارج شد نام شیرازه بود. از او پرسیدم! آیا این نام متداول درمیان پاکستانیان است؟ جواب داد: به سبب علاقه ام به شیراز موطن بزرگان علم و ادب فارسی نام نوه ام را شیرازه گزارده ام، سپس درحالیکه این شعر را زیرلب زمزمه می کرد، گفت من عاشق شیراز شهر عشق و عرفان هستم.

خاك شیراز و مشهد و تبریز
سرمه نور بهر چشمانم

احساس کردم از دیدن من مشعوف شده است از خاطراتش، از یاد دا شتهایش از ملا قاتهایش واز همه چیز راجع به ایران سخن گفت.

از دوستان سابق پرسید ووقتی شنید که بعضی از آنها در قیدحیات نیستند اشك درچشمانش حلقه زد.

گاهی از شاخی به شاخی دیگر می پرید و همین باعث می شد که رشته کلام منقطع گردد. اما هرچه می گفت و هرچه بود از ایران بود.

آن روز برای من روزی خاطره انگیز است، تمام روز ازهردری سخن گفتیم. با خانوده او آشنا شدم، همسرش راکه از منسوبان علامه اقبال بود به من معرفی کرد. زمان راحس نمی کردم. مدتّی نشستیم، دراین وقت یکی از استادان پاکستانی باتفاق یك مهمان اروپایی هم به ماپیوستند، عرفانی یکه

تازمجلس بود. از بزرگان علم و ادب ایران یادمیکردوهرجا که اندکی در خود فرو میرفت اقبال را با آنان پیوند می داد. از میان یاد داشت هایش، نامه هایی ازعالمان فضل و ادب ایران به من نشان داد و باکارها و زحمات شبانه روزیش در راه شناخت اقبال به ایرانیان تاحدّی آشناشدم. وقتی چشم به روی صفحات میدوختم وبا آه افسوس در دل آرزو می کردم کاش حالا هم این بزرگان علم و فرهنگ ایران زنده بودندتا بیشتر از وجود ذیجود شان استفاده می کردیم، طنین صدای عرفانی رشته افکارم راپاره میکرد وچنان آن روز ها را باز گو می نمود، که همچون نقاشی تصویری برروی کاغذ ترسیم می نماید. این تصاویر نیاز به اوقات بسیار داشت، اما شروع خوب و آموزنده و عبرت انگیزی برای من بود. بدون میل قلبی اجازه مرخصی خواستم، تصمیم داشتم خانه اقبال را که دوران کودکی در سیالکوت گزرانده و در آن نشو ونما کرده بود ببینم. عروس ایرانی و شیرازه شیرین را همراه ماکرد تا با هم به خانه اقبال برویم. این دیدار، دیدار های دیگری درپی داشت و هربار که به پاکستان می آمدم دیدار عرفانی در منزل دخترش لاهور، یا پسرش در اسلام آباد و یا خودش در سیالکوت میّسر می شد. هر بار که میشنید من به پاکستان آمده ام مشتاقانه به دیدارم می شتافت. سال ها این حال ادامه داشت. وهر وقت می خواستم مطلبی در باره اقبال بنوسیم عرفانی راه گشای کار من می شد. مدتی بود که فکر نوشتن مقاله ای درباره ملك الشعراء بهار شاعر بزرگ ایران که عرفانی ارادتی خاص به او داشت مرا به خود مشغول داشته بود. بهتر دیدم این موضوع را با عرفانی در میان بگزارم. بالحنی محبّت آمیز گفت: من رساله ای دراین باب نوشته ام. در لاهور نتوانستم آن کتاب را بیابم باز دست بر دامان عرفانی زدم. او با خوشرویی گفت که تنها نسخه موجود موریانه خورده ام را برای شما می فرستم و آنقدر زود به این وعده وفا کرد که باعث گردید فکر منهم هرچه زودتر به مرحله اجرا در آید.

مقاله بهار و اقبال شاید یکی از بهترین کارهای تحقیقی من راجع به

این دو خورشید جاودا نه شعر و ادب فارسی باشد.

بهر حال مدیون عرفانی هستم. دیدار عرفانی در آکادمی اقبال پاکستان فزونی میگرفت و ساعت ها درباره موضوعات مختلف آنچه مربوط به اقبال و فارسی و اقبال شناسان ومشتاقان پاکستان بود صحبت می شد و بیشتر رشته کلام دردست عرفانی بود. کارهای من درباره اقبال و پاکستان رو به تزاید می نهاد و اوهردفعه مرا به این کارتشویق می کرد. یکی ازکار های من ترجمه کتاب "غزل فارسی اقبال" بود که پرفسور محمد منور آنرابه زبان اردو تألیف کرده بود. وقتی ترجمه کتاب را نشان عرفانی دادم با چهره گشاده ولبی خندان گفت: خوشحالم یك ایرانی کاری را در پاکستان انجام می دهد که شایسته تقدیر و تمجید است وکاش بسیار بودند کسانی که این چنین می کردند.

از او خواستم مطلبی بر کتاب غزل فارسی بنویسد، او خواهش مرا پذیرفت و در فرصتی کوتاه یادداشت هایی را در اختیار من گذاشت. این نوشتار سخنی درباره غزل فارسی اقبال که به عقیده عرفانی در تکمیل جنبه معنوی غزل بسیار اثر بخش بوده، ونیز خاطراتی مختصر از اوست:

"من ازسال ۱۹۳۱ میلادی سعی کردم شعر فارسی اقبال رابهر عنوانی که باشد به ایرانیها معرفی نمایم و خداوند تعالی به من فرصت وتوفیق داد که ایران، اقبال را به وسیله سخنرانی هاو مقالات بشناسانم همچنین درسراسر ایران تلاش کردم نشان دهم اقبال آئینه شش رویی می باشد که تمام زیبا یی ها، شیرینی هاومکتب های رومی، سنایی، عطار و شبستری) رابا موسیقی آسمانی حافظ درهم آمیخته معجونی دلنشین بوجود آورده است. من به ایرایها نشان دادم که اقبال خارج ازایران و فکر ایران و عرفان ایران نیست، بلکه آئینه تمام نمای تفکرات و اندیشه ایران است.

اقبال بابینش و آگاهی ازدوران های تاریخ شعر و عرفان ایران

واکتساب فکر و اندیشه اروپایی، افکار جدید شرق و غرب راطوری بایکدیگر ممزوج نمود که سبك مخصوصی برای خود بوجود آورد. این حقیقت رامرحوم ملك الشعرای بهار شخصا بمن گفت ومن این را در مقالات متعدد و در گفتار های زیادی بیان نموده ام. اقبال وقتی مثلاً یك نظم چند بیتی می سراید سه بیت آنراتتبعی ازشاعری می نماید وسه بیت دیگر آن چیزی است که جدا از سه بیت اول می باشد و مختص خود او است زیرابا احاطه و تسلطی که به علوم جدید داشت. توانست این نو گرایی را درنوشته ها و اشعار خویش منعکس سازد.

در سال ۱۹۵۰ میلادی من چند قطعه منظوم ضرب کلیم را به فارسی ترجمه و بین دوستان توزیع کردم. استاد سعید نفیسی اشعار اقبال راکه از اردو به فارسی ترجمه شده بود بسیار پسندیدند و گفت این اشعار اردوی اقبال از بسیاری جهات رساتر و مؤثرتر از اشعار فارسی ایشان می باشد.

از این حرف استاد نتیجه گرفتم که تمام آثار اقبال به اردو و هر چه درباره حیات انقلابی اقبال درشرق و غرب پیش آمده باید بتفصیل به فارسی ترجمه گردد. از آن زمان من چند شعری نگاشتم ولی بسیار مایل بودم که این فرموده استاد را انجام دهم اما فقط توانستم ضرب کلیم را بفارسی بر گردانم و دریافتم که ترجمه و شرح حال اقبال از عهده من خارج است، از خدا خواستم راهی پیداشود و کسی که به زبان فارسی و اردو آشنایی داشته باشد، این بزرگترین معرف فرهنگ مشترك مسلمین هندوستان و ایران و در حقیقت جهان اسلام را به فارسی باز گو کند، زیرا به عقیده من شعر اقبال نموداری از شخصیت اقبال است، و چیزی جدا از ذات او نیست. خوشبخت و مسرور گردیدم زیرا دعای من مستجاب گردید. و سال گذشته در اقبال اکادمی یك خانم ایرانی را ملاقات کرده و افتخار آشنایی پیدا نمودم که شرح زندگانی اقبال

را که به وسیله فرزند دانشمند و ارجمندش دکتر جاوید با کمال دقت و تحقیق تدوین و تالیف نموده، به فارسی ترجمه، بلکه باید بگویم بازگو کرده است. زبان فارسی این کتاب روان و جملات طوری متوازن و مطلب رسا است که من این را اعجاز عشق و علاقه مترجم به علامه اقبال دانستم.

امروز اگر استاد سعید نفیسی و استاد رضازاده شفق و دکتر معین و خطیبی در قید حیات بودند و این ترجمه روان و شیرین را می خواندند، ـ یك می گفتند.

من معتقدم اقبال در ایران امروز بیش از پیش و حتی خیلی بیشتراز پاکستان مورد توجه قرار گرفته، بطوریکه اورا در مقام یکی از بانیان و تحریك کنندگان انقلاب اسلامی می شناسند و به او احترام می گزارند".

چندی بعد عرفانی پیغام فرستاد که در نوشتن یادداشت ها تعجیل کرده است و دلش می خواهد مطالب بیشتری راجع به اقبال و ایران بنویسد. بدین سبب صبر کردم. هفته بعد عرفانی رابا همان شور و حال در اکادمی اقبال ملاقات کردم. دفتر چه یاد داشت هایش را که پیش گفتار غزل فارسی اقبال نیز در آن شامل بود به من داد (این یاد داشت بادست نویس عرفانی نزد من موجود است). واین هم قسمتی از یادداشتهای عرفانی ،

« پروفسور میرزا محمد منور که مانند مرشد معنوی خود علامه محمد اقبال از سرچشمه عرفان و ایقان اسلامی بهره داشته و همچنان از پیشرفتهای علوم معنوی و مادی در مغرب و مشرق آشنا بوده با تالیف کتاب منیف " غزل فارسی اقبال" خدمت بزرگ و بی سابقه ای در تاریخ سبك شناسی و سنجش شعر درصنف غزل فارسی نموده است. میرزا محمد منور بهترین و متنوع ترین نمونه های غزل فارسی را با آنهمه وسعت معانی و رنگینی های زمینی و آسمانی بطرز معجزه آسایی بطور کامل احاطه کرده و بحر بی پایان

عشق و زیبایی و موسیقی را دریك ظرف كوچك گنجانیده است:

موقعیکه این داستان دلفریب و روح پرور را در زبان شیرین فارسی که مترجم با ذوق آنرا شیرین تر، روان تر و رساتر ساخته مرور میکردم بیاد گفته های بزرگترین و برجسته ترین نوابغ ادبی ایران معاصر افتادم. ملخص و مفاد گفته های منظوم و منثور این است که علامه اقبال نقاوه و خلاصه تاریخ ادبیات و معنویات نهصد ساله فارسی می باشدودر شعر فارسی وی مولوی، سعدی و حافظ با آب و تاب تازه که چشم قرن بیستم را خیره میکند، تجلی کرده اند

هم زمان با تشکیل مملکت اسلامی پاکستان، ایران زیر فشار سیاسی واقتصادی اشغال گران و متجاوزین شمالی و جنوبی بسر می برد. من به هر جمعیتی که وارد می شدم، مانند هر فرد ملت پاکستانی، از مجد و عظمت علمی و اخلاقی و عرفانی به زبان علامه اقبال حرف می زدم و مکرر یادآور می شدم که صدملیون مسلمان شبه قارهٔ هند مدیون مبلغین اسلامی ایران اند، و پدر روحانی تحریك استقلال مسلمین هند، علامه محمد اقبال از عارف بزرگ ایران مولانا جلال الدین رومی ملهم گردیده و برای بیدار کردن و متحد ساختن صدملیون مسلمان هند از تعلیمات وارشادات، سراینده قرآن پهلوی (مثنوی مولوی معنوی) پیروی نموده و زبان فارسی راحیات تازه و صبغه ای از عصر حاضر داده است

ده ها اشعار که در تجلیل و تکریم مولانا سروده و حکایات و تمثیلات که به پیروی مولانا رومی ضمن شرح مطالب دینی و عرفانی آورده، توجه ایرانیان تحصیل کرده را بطرف مثنوی اقبال جلب نمود. آنان مثنوی اقبال رامثنوی قرن بیستم و اقبال را "رومی عصر" خواندند.

اظهارات تحسین آمیز شعرا و اساتید معروف بر مقبولیت اقبال و پاکستان و خود من، افزود- از ده ها گفته های تشویق آمیز بیادگار این

موفقیت غیر مترقبه و دور رس چند سطر نقل میکنم-

"رومی عصرکیست، اقبال است
کو چو رومی گزیده اقوال است

(سرمد)

آنکه اقبال مقبلان کرده
شعر اقبال را بیان کرده
مکتب عارفان ایران را
بر پیرو جوان عیان کرده
گربپرسی زنام او که چنین کار
نیکی دراین زمان کرده
من نمی گویمت توخود دانی
خواجه عبدالحمید عرفانی

(استاد رضا زاده شفق)

"رومی عصر آیینه ایست که در آن چهره های بزرگان ایران منعکس گردیده است (پروانه نوری)

مثنوی اقبال از حیث شرح مطالب دینی و عرفانی شباهت بسیار نزدیکی به مثنوی معنوی دارد و به‌پیروی "قرآن در زبان فارسی" موضوعات و مسایلی مانند: توحید، رسالت، تعلیمات و اخلاق پیغمبر (ص)، اخلاق صحابه پیغمبر (ص) و نزدیکان پیغمبر (ص) تفسیری از آیات قرآنی و حدیث" مثل یك کتاب درسی بیان می کند. چون مقصود اصلی من شناسایی کشور اسلامی پاکستان که طبق نقشه محمد اقبال و به کوشش قائد اعظم محمد علی جناح و فدا کاری های بی سابقه جان و مال مسلمین بوجود آمده بود، من مثنوی اقبال را ذریعه تبلیغ نظریات پاکستان و تجدید علاقه به اتحاد مسلمین جهان قرار داده بودم من بسیار مایل بودم که از هر فرصت ممکن

استفاده کرده غزلیات اقبال را که بطرز بسیار شیوا و موثری تعلیمات مثنوی و دیوان رومی و نغمه نشاط آور دیوان حافظ بخاطر شنونده تازه میکرد به اشاره و تک بیت خواندن در حضور اساتید علم و ادب بشناسانم. عقیده شخصی من این بود که اقبال از شعرای برجسته هندوستان و ایران بهره مند شده و از هر خرمنی توشه ای بدست آورده است وهیچ حدّی از لحاظ سبک و زبان برای اشعار خود قبول نکرده است.

نخستین استاد سخن ای اقبال و هم عصران اقبال مانند مولانا گرامی، ملک الشعرای نظام حیدر آباد دکن، طغرائی امرتسری و مولانا الف دین نفیس، سعدی بود. می شود گفت که زبان فارسی مترادف با سعدی بود. اما در مرحله دوم فارسی دانان هند به شیرینی و نغمگی زبان سعدی با خواندن غزل های حافظ آشنا شدند. دیوان حافظ مقبول ترین دیوان فارسی در سرتاسرشبه قاره، از شرق بنگاله تا نواحی کراچی و حیدر آباد و ملتان و لاهور و پیشاور بود وحتی در د مات پاکستان کنونی در مراسم عروسی آواز خوان های حرفه ای غزل های امیر خسرو و حافظ را در آهنگ های محلی و هم چنین در آهنگ های کلاسیک موسیقی هندی می خواندند.

با در نظر گرفتن این پس منظر و تحصیلات ابتدایی در زبان فارسي در محضر علامه سید میر حسن (شمس العلما) بسیار طبیعی است که اقبال از آغاز شعرگفتن به زبان اُردو، به فارسی هم شعر بگوید و تحت تاثیر نغمه سرایی سحر انگیز حافظ قرار گیرد.

همان طور که گفته ام من غزل اقبال را در ردیف غزل حافظ می شمردم حتی بعضی غزل ها که اقبال به تقلید وتتبع مولانا جلال الدین رومی سروده به نظرمن به حافظ نزدیکتر بود تا به مولانا ،زیرا ،مولانا "بی ما" و بی پرواوبی اعتنا به لفظ و قوافی شعر میسراید. اما اقبال مانند ماهر فن و صنعت کار ترکیبات و الفاظ و وزن و قافیه را بادقت انتخاب با تراش و

خراش لازم تزیین می کند و در این کار آرایش و تزیین گاهی آنقدر به حافظ نزدیک می شود که نمی توان آنها را ازیکدیگر جدا تشخیص داد.

من چند مرتبه در حضور دکتر حسین خطیبی، علی دشتی، رهی معیری دکترصورتگر، در صحبت های خصوصی اشعاری از غزلیات اقبال را انشامیکردم علی دشتی (از روی احساس و تعصبی که نسبت به حافظ داشت) از رهی معیری در جزییات بیان، جزیی اختلاف داشت. اما اُستاد سبک شناسی در دانشگاه دکتر خطیبی بعضی از اشعار اقبال را در همان سطح حافظ قرارمی داد و بعضی از اشعار را باحفظ سبک بیان حافظ جالب تر حساب می کرد. بعداز چند جلسه خصوصی حقارتی که من داشتم تاحدی مرتفع شد و من مجالس انجمن حافظ و انجمن شب های شیراز که در منزل معدل الدوله شیرازی منعقد میشد چند غزل اقبال را قرأت کردم و سامعین که اغلب شان ادیب و شاعر بودند با حیرت و استعجاب تحسین کردند. ومن از روی تواضع گفتم این نوا از شیراز است، از لاهور نیست.و این صدای باز گشت است.

از استاد حسین خطیبی خواهش کردم مقاله نسبتهً مفصلی در باره غزل و سبک اقبال تهیه نمایند ومن برای تسهیل کار، غزل های متعددی که اقبال در استقبال حافظ و مولانا سروده ، برای ایشان فرستادم.

در جلسه روز اقبال در سال ۱۹۵۲ دکتر خطیبی مقاله مفصل یك ساعته خود را ایراد کرد و بعد قسمت هایی از این مقاله تاریخی در مجلات ادبی ایران چاپ گردید. و اقبال باحفظ سبك مخصوص خود بنظر من در پهلوی حافظ جا گرفت. بیادگار این واقعه که در تاریخ ادبیات فارسی پاکستان و ایران اهمیت تاریخی دارد، ابیاتی در حضور علی دشتی و دکتر خطیبی ورهی معیری و سرمد خواندم.

بطور مقدمه باید عرض کنم؛ من شخصاً مانند هزاران مسلمان شبه

قاره هند و پاکستان مدیون علامه اقبال هستم که به زیبا ترین و نشاط انگیز ترین و روح پرور ترین جهان معنی یعنی جهان ادبیات فارسی مارا راهنمایی کرد. طبیعی است که من اقبال را بزرگترین شاعر و متفکر و عارف میدانم، وی برای من یك دائرة المعارف همه جهتی وهمه گونی بوده است. من که نخستین معرف و مبلغ دولت اسلامی پاکستان در ایران بودم وسیلهٔ شناسایی ملك و ملت ما آثار فارسی اقبال بود.خداوند تعالی این ضعیف را توفیق داد که توانستم علامه اقبال را طوری معرفی نمایم که قبل از مراجعت به کشور خود ایرانیان او را به عنوان "اقبال ما" قبول کردند و رئیس دانشگاه تهران اعلام کرد" که" امروز اقبال به ما رو آورده است، گفتم می ترسم از این استقبال گرم و تجلیل و تحسین بی سابقه ای که، دانشگاه و دانشوران از اقبال نموده اند؛ با تعجب به من نگاه کرد و گفت: چرامی ترسی! چه شده! گفتم: ممکن است اقبال، همین جا وطن کند وهمین جا ماندنی شود. دیروز اقبال با کمال افتخار می گفت که زبان فارسی "درخورد با فکرت اندیشه ام".

امروز آثار فارسی در پاکستان خریدار ندارد. برای بقای این آثار گران بها صفحات کتب درسی در ایران موجود است و فضلا و ادبای ایران آثار اقبال را تجلی "مولوی و سعدی و حافظ" می دانند. در ایران علی دشتی در سه کتاب: سیری در دیوان شمس، نقشی از حافظ و قلمرو سعدی، غزلیات بزرگترین غزل سرایان را به سبك جدید مقایسه و مقابله کرده تقدیم جامعه فرهنگ و دانش نموده است و امروز چهارمین کتاب "غزل فارسی اقبال" که بقول مرحوم ملك الشعرا بهار جامع صفات همه انواع شاعری است بالاخص تجلی آثار مولوی و سعدی و امیر خسرو و حافظ است کاری را که آغاز شده بود، به کمال می رساند.

بطوریکه همه دروستداران زبان فارسی می دانند مقبول ترین صنعت شعر فارسی غزل است و اگر ملحقات غزلیات حافظ را نادیده بگیریم بطور

کلی غزل حافظ ازحیث انتخاب الفاظ و ترکیبات و بحور و قوافی و ردیف وتراش و تزیین کلمات موسیقی وهم آهنگی و امتزاج معانی و زبان معراج غزل فارسی است. صدها شاعر در ایران و هند و پاکستان کوشیده اند که آن طایر لاهوتی را که آزاد و بی پروا در زیر آسمان ها و بر بالای آسمان های بی حدو حصر در پرواز است. دنبال کنند. اما پروبال آنها یاری نکرد و بعداز جهش هایی کوتاهی در هواوفضای حافظ به سطح خود بازگشت نمودند. اما حساب علامه اقبال جداست. اقبال با کمال عقیدت اعتراف کرده است که هنگام نزول شعر فارسی احساس کرده که روح پر برکت حافظ در وجود اوحلول میکند و نوای شیراز از وی بلندمی شود و گوید:

عجب مدار زسر مستیم که پیر مغان
قبای ندی حافظ به قامت من دوخت

اما در طرز و روش قطع و دوخت و دوز "قبا" تجدید شده است. چنان که گفتم اقبال را یکی از بزرگترین و وارسته ترین غزل سرا و صاحب سبک مخصوص بخود در زبان فارسی می دانم. او شاگرد حافظ و مقلد حافظ است ولی در عین حال "جهانی تازه پیدا کرده است عرض فغانی را" جهان حافظ هرچه زیبا باشد، اقبال در جستجو و تخلیق جهان تازه ای می باشد.

فروغ آدم خاکی زتازه کاری هاست
مه و ستاره کنند آنچه پیش ازین کردند
چراغ خویش بر افروختم که دست کلیم
درین زمانه نهان زیر آستین کردند

و در غزل دیگر:

طرح نو افکن که ما جدت پسند افتاده ایم
این چه حیرت خانهٔ امروز و فردا ساختی

اشعار اقبال و حافظ را مخلوط هم کردم.

ساقیا بر جگرم شعله نمناک انداز
باز آشوب قیامت به کف خاک انداز
بزم در کشمکش بیم و اُمید است هنوز
همه را بی خبر از گردش افلاک انداز
عاقبت منزل ما وادی خاموشان است
حالیه غلغله در گنید افلاک انداز

و در کاسه زر آب طربناک انداز پیشتر زانکه شود کاسه سر خاک انداز.

و از غزل دیگر که اقبال به تتبع غزل معروف حافظ دارد:

کنون که درچمن آمد گل از عدم بوجود الخ از این دو بیت را خواندم:

گمان مبرکه سر شتند در ازل گل ما
که ماهنوز خیالیم در ضمیر وجود
نظر بخویش فروبسته را نشان این است
دگر سخن نسراید زغایب و موجود

استادان دانشگاه تهران دکتر رضا زاده شفق و دکتر صورتگر و صادق سرمد ورهی معیری و دکتر حسین خطیبی که در محضر شان ابیات فوق را خواندم یك زبان گفتند که ما قبول درایم که اقبال از حافظ ملهم شده، ولی زبان و بیان حافظ است که رنگ وبوی و روح عصراتم را گرفته است. من بسیار مایل بودم که اقبال را حافظ عصر بگویم نوای حافظ شیراز از تمام وسایل ارتباط جمعی، یعنی از انجمن های ادبی وحتی تا گوشه های دهات دور دست شنیده می شد. آقای دشتی گفت: بعد از قرآن مجید پرفروش ترین کتاب در ایران دیوان حافظ ابست و من جسارت نکردم که دیوان غزلیات اقبال را دیوان حافظ قرن بیستم بخوانم.

امروز که به علت مقبولیت کلیات اشعار فارسی اقبال که شامل مثنویات و غزلیات و قطعات و ترانه و اشعار دیگر است چندین بار چاپ شده و ده ها کتاب و مقاله در تفسیر آثار اقبال مرتب چاپ و منتشر می شود. کتاب "غزل فارسی اقبال" بسیار مناسب و ضرورت وقت است. دراین کتاب مصنف برای اولین بار جامع ترین شاعر فارسی را با بهترین غزل سرایان ایران و هند مقایسه و مقابله کرده مقام اقبال را مشخص و متعین نموده است. حکم مشیت خداوند کریم است که کتاب بی نظیری که غزل بی مانند اقبال را شایسته ترین معرف اقبال، پروفسور میرزا محمد منور، آن را تهیه و تد وین کرده توسط یك دانشور ایرانی به فارسی برگردانده شده، و به خدمت هم میهنان حافظ و سعدی و مولوی تقدیم می گردد و شعر اقبال که مظهر شعر قدیم و کلاسیك، و درعین حال از شعر جدید فارسی، تازه تراست، به وطن اصلی خود باز می گردد، اگر درِ پاکستان برویش بسته شد، درِ ایران باز است و ایرانیان صاحب دل و صاحب دانش این میوه به کمال رسیده کشتزار معنوی هزار ساله را با آغوش باز می پذیرند.

به منظور حفظ ارتباط و ارتقاءِ روابط بایدیاد آوری کنم که من با اطمینانِ خاطر اقبال را ازحیث مقلد و مرید مولوی در نخستین مقالات و سخنرانی های خود معرفی کردم و کتابی زیر عنوان "رومی عصر" برای نشان دادن مماثلت و مشابهت بین مثنوی مولوی و مثنوی اقبال تدوین کردم وباهمه تشویق و تعریف و توصیف که استادان مانند استاد نفیسی وحسین خطیبی، دکتر صورتگر، و شعرایی مانند صادق سرمد ورهی معیری از غزل اقبال فرمودند، جرات نکردم مقاله ای درباره غزل اقبال در این کتاب شامل کنم. چاپ کتاب به پایان رسیده بود. دوست بسیار صمیمّی من رهی معیری بمن خاطر نشان ساخت که مقصود مقایسه و مقابله با حافظ نیست، اقبال مورد توجه اهل علم و عرفان قرار گرفته و در افکار و نظریات عصر حاضر تاثیر بسزایی داشته است. غزل اقبال باحفظ روح عرفان و نغمگی حافظ رنگ و

آهنگ جدید و مشخصی بخود گرفته است. باید ادبا و شعرای جوان درس نوجویی و نوسازی در قالب کلاسیک از غزل اقبال یادبگیرند و اختلاف قدیم و جدید را به پیروی اقبال حل نمایند.

من نظر مقبول ترین غزل سرای ایرانی معاصر (رهی معیری) را قبول کردم و ازمیان غزل هایی که در مجالس شعر و ادب تهران در حضور اساتید قرأت کرده بودم، تعدادی غزل انتخاب کردم و با مقدمه و توضیح مختصری در آخر کتاب "رومی عصر" ضمیمه کردم چه خوب می بود اگر عنوان این ضمیمه را "حافظ عصر" می گذاشتم ولی مناسب ندیدم و جسارت نکردم.

"رومی عصر" نخستین کتاب راقم به زبان فارسی که پر فروش و مقبول ترین کتاب سال ۱۹۵۳ بود، زیرگرد فراموشی پنهان است. امروز برای استقبال تصنیف ازرنده "غزل فارسی اقبال" قسمتی از فصل "غزل گویی اقبال را دراین جانقل می کنم.

این حرف تازه ای نیست بلکه به ۳۵ سال پیش بر می گردد: چاپ کتاب نزدیك به اتمام بود که دوست بسیار صمیمی من رهی معیری که در غلط گیری متن چاپی به من کمك میکرد با تعجب و حیرت به من گفت چرا فصلی در باره بهترین و شیرین ترین شعر اقبال ننگاشته ای: گفتم: که ازنظر عموم ادبای ایران ترس داشتم و باهمه علاقه ایکه به غزل اقبال و مقام شعر اقبال دارم، نتوانستم. این کار را انجام دهم.

غزل گویی اقبال: رو می عصر چاپ دوم صفحه ۲۷٤

در غزل اقبال ما امتزاج سه سبک معروف شعر ایران (سبك عراقی سبك خراسانی و هندی) را می بینیم. ولی چیزی که سبك مخصوص اقبال را بوجود آورده است. تازه فکری و ترکیب اصطلاحات جدید و نفوذ افکار و طرز بیان متفکرین مغرب می باشد، اقبال بدون اینکه روحیه مشرق را از

دست بدهد سالم ترین و جالب ترین صفات ادبیات جدید مغرب را کسب کرده و این امر بر محبوبیت شعر و فکرش در مشرق و مغرب افزده است. نه تنها سبک های مخصوص ایران، بلکه طرز فکر مشرق و مغرب را با هم پیوند داده و وحدت ویگانگی معنوی قدیم و جدید و همچنین مادیات و معنویات را بطور احسن بوجود آورده و درست تشخیص داده است که

شرق حق را دید و عالم راندید
غرب در عالم خزید از حق رمید

و دریکی از غزلیات خود می گوید:

بگذر از خاور و افسونی افرنگ مشو
که نیرزد بجوی، این همه دیرینهٔ و نو

اقبال از تار و پود، دیرینه و نو به ارتقای فکر و نظر و تمایلات و احتیاجات روز افرون بشر زمینه تازه ای بوجود آورده است.

بسواد دیده تو نظر آفریده ام من
به ضمیر تو جهانی دگر آفریده ام من
همه خاوران بخوابی، که نهان زچشم انجم
بسرود زندگانی سحر آفریده ام من

چیزیکه توجه شعرا و ادبای ایران را جلب کرده است این است که شعر اقبال به سبک هندی کم شباهت دارد.

اقبال سوز و گداز و صمیمیت و خلوص بیان را بر باریک خیالی و سنایع شعری ترجیح می دهد: میگوید.

اگرچه زاده هندم فروغ چشم من است
زخاک پاک بخارا و کابل و تبریز

مرابنگر که درهندوستان دیگر نمی بینی
برهمن زاده ای رمز آشنای روم و تبریز است

اقبال بجای ظواهر زیبا در جستجوی سوز و حرارت و عرفان بزرگان ایران می باشد: این اقتباس برای حفظ رابطه تاریخ شناسایی اقبال و غزل اقبال (که درس فلسفه می داد و عشق می ورزید.) درج گردیده است.

سؤ تفاهم درباره زبان فارسی- سی سال قبل موقعی که از ایران برگشتم و مدیریت مجله فارسی هلال را به عهده گرفتم، دیدم که بتدریج زبان فارسی اهمیت سابق را از دست می دهد و این فکر رواج پیدا کرده است که زبان سعدی و رومی و حافظ در ایران متروك شده و زبان شعر و ادب معاصر ایران کاملاً عوض شده است. و این زبان و ادبیات جدید به درد دانشجویان فارسی نمی خورد. من مقالات مسلسل از نویسندگان معاصر ایران، محمد حجازی، فرامرزی، خطیبی و اقتباساتی از اشعار ملك الشعرا بهار، سرمد، رهی معیری توللی، دکتر کاسمی برای رفع این سوء تفاهم منتشر نمودم و در مدت چهل روز به دستور مدیر کل تعلیمات متوسطه آقای دکتر محمد افضل که بعداً بمقام وزیر فرهنگ ارتقاءِ یافت، کتاب شعر فارسی معاصر، شامل اشعار ۱۷ شاعر تالیف نمودم.

و این کتاب از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۰ جزو نصاب فارسی بود.

نمی دانم دولت مرکزی چه تصمیمی درمورد تدریس فارسی گرفت اما می بینم که بتدریج زبان اقبال و سعدی و رومی، ازنصاب تعلیم دبیرستان خارج شد.

اکنون اقبال در سر تاسر ایران قهرمان نهضت اسلامی است. می- بینیم که تحریك انقلاب اسلامی که با ترویج کلام و پیام اقبال توسط ملك الشعراء بهار، علامه دهخدا ، استاد نفیسی احمد سروش، سید غلام رضا سعیدی، به دکتر علی شریعتی رسید به دست راهبران بزرگ جمهوری

اسلامی به اوج رسیده و آثار اقبال از طرف دولت اسلامی جزو برنامه تدریس ادبیات فارسی در آمده و ملت اسلامی ایران به آثار و شرح احوال اقبال بیش از پیش توجه و علاقه بخرج می دهند.

مشیت خداوندی یکبار دیگر بمساعدت کرده بزرگترین مفسر و عقیدتمند اقبال کتاب بی نظیر غزل فارسی اقبالؒ را تدوین نموده ویك خانم بسیار با ذوق ایرانی اقبال شناس این کتاب را به فارسی بسیار روان وشیرین ورسا برگردانده و بدین وسیله اقبال بخانه اصلی خود بازگشته است. این را به فال نیك می گیرم و امید وارم که خداوند بزرگ بماتوفیق عنایت فرماید که این مواریث گرانبهای هزار ساله اسلامی را حفظ و اشاعه دهیم و خوشحالم که امروز پیام و کلام اقبال در ایران بسیار مورد توجه قرار گرفته و شریعتی ها و مطهری ها و خامنه ای ها چه از منبر و چه از مکتب در ترویج کلام او کوشاهستند. بحمدالله چشم حقیقت بین بزرگان معاصر ایران پرده فریب و ریا را کنار زده است و چشم ما روشن و دل ماشاد شده است. من از کودکی ایران را که سرچشمه ایمان و ایقان بزرگان من بوده، دوست داشته ام. روزیکه متحدین به ایران تجاوز کردند اشك ریختم چه در دوران بردگی انگلیس وچه بعد از قیام پاکستان به هر نحوی که در اختیار من بود سعی کردم که بر ملت ایران وزبان مشترك ایران و پاکستان خدمت کنم. از زبان اقبال برای ایرانیان تجلیل می کردم و از آینده درخشان این کشور بزرگ نوید می دادم. ایرانیان با آغوش باز، به الفاظ علامه علی اکبر دهخدا، از این داهی مشرق و شاگرد حضرت جمال الدین اسد آبادی، استقبال کردند، و نخستین مرتبه کلیات فارسی اقبال با حواشی و اشاریه در ایران چاپ شد: خداوند تعالی می خواست که زان پیشتر که بانگ برآید که عرفانی آن عاشق ایران و نخستین معرف اقبال در ایران چشم خود را برای همیشه به ببندد آفتاب اقبال را در آسمان تبریز و شیراز درخشان تر ببیند. نمی دانم چطور و بچه زبان از خانم مقدم شهین صفیاری تشکر کنم که ایشان شرح احوال آثار اردوی اقبال را به فارسی

ترجمه می کنند، و هنگامی که زبان اقبال را از کشور رویایی او خارج می کنند، ایشان به کمک آقای پروفسور میرزا وعده ای از دوستداران مخلص اقبال و فارسی شتافته اند. من از این وضع رنج می برم. اما اُمیدوارم که یکبار دیگر اقبال با آب و تاب تازه ای به پاکستان بر گردد وهمان طوز که در مثنوی خود گفته ام همه آثار اقبال ازین نرفته است.

اخگری در زیر خاکستر بجاست:

و لوکه باد حادثه اینجا وزد

اخگری خوابیده شعله ور شود

وجود امثال میرزا محمد منور، دکتر وحید قریشی، دکتر محمد اکرم، دکتر آفتاب اصغر، دکتر محمد ریاض و دکتر صدیق شبلی وعده ای دیگر ازهمکاران ایشان مرا از نا امیدی کامل درباوه زبان اقبال در پاکستان می رهاند و کوشش بزرگان دولت جمهوری اسلامی ایران که علاقه بی مانند وبی سابقه ای در ترویج و توزیع آثار اقبال بخرج می دهند، دوام آثار اقبال را تضمین و تامین می کند. انشاالله.

دعاگو

خواجه عبدالحمید عرفانی

عرفانی در سال ۱۹۴۵ میلادی از طرف حکومت انگلیسی شبه قاره هند در مشهد مأموریت یافت وتا سال ۱۹۴۷ در این مقام باقی بود و از آن جایی که روح او روح پیوند فرهنگ های اصیل شرق بود اولین انجمن ادبی اقبال را در خانه خویش بنام "بزم اقبال" تشکیل داد.

پس از تأسیس کشور اسلامی پاکستان، عرفانی در سال ۱۹۴۹ میلادی به نام نخستین وابسته مطبوعاتی پاکستان روانه ایران شد، نقش او درشناساندن پاکستان و رهبران آن قائد اعظم و اقبال قابل تقدیر است. در

سال ۱۹۵۵ میلادی به پاکستان بازگشت وسر پرستی مجله ادبی هلال به او محول گردید. در سال ۱۹۵۶ میلادی دوباره به ایران رفت وخدمات ارزنده ای درراه گسترش روابط فرهنگی ایران و پاکستان و محکم نمودن پیوند های دوستی میان دو کشور انجام داد. اوهشتادواندی سال زیست و در ۲۰ اسفند ۱۳۶۸ (۱۱ مارچ ۱۹۹۰) دیده از جهان فروبست. در حالی که بیشتر عمر پر افتخار خود را صرف شناساندن اقبال نمود.

وی اولین کسی است که رساله دکتری خود را به فارسی نگاشته و در سال ۱۹۵۶ میلادی از دانشگاه پنجاب به اخذ درجه دکترای ادبیات فارسی نایل آمده است.

اجداد عرفانی مانند مرادش اقبال از کشمیر بودند و او به آنها افتخار کرد.

من زکشمیر و خاک پاکستان
ارمغانی برای ایرانم
این بود افتخار جاویدم
در زبان تو من غزل خوانم
خواجه عبدالحمید عرفانی
عاشق خاک پاک ایرانم

وقتیکه ترجمه "ایقان اقبال" کتابی درباره فکر و فلسفه اقبال نوشته پرفسور منور را به اتمام رساندم از عرفانی خواستم سخنی درباره ایقان هم بگوید، گرچه حالش چندان مساعد نبودولی روی مرابر نگرداند و آنچه گفت یکدنیا حرف داشت. سخن آخرش دلم را لرزاند، زیرا احساس کردم حرف پایانی بیان کرد.

و این هم سخنی درباره کتاب ایقان اقبال از دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی:

"ایقان اقبال را باید یکی از بهترین نوشته ها درباره افکار و تصورات علامه محمد اقبال دانست که با قلم توانای پروفسور محمد منّور به رشته تحریر در آمده است.

مشیت الهی چنین حکم کرده بود که بعد از گذشت . ۵ سال از وفات اقبال چنین اثر ارزنده ای را چنین شخص صدیق و عالمی بیاید و اندیشه این بزرگ مرد انقلابی جهان اسلام را که مشعل جان و فروغ کلامش به آتش عشق الهی روشن و به طراوت تعهد اسلامی و تفکر دینی و عرفانی عطر اگین داست، منتشر نماید، ذوق شاعری و روح محققانه ایشان را در ایقان اقبال به وضوح می توان مشاهده کرد. ایقان اقبال را به معنای دیگر ایمان اقبال باید نامید. این کتاب درباره فکر و فطرت و عقاید اقبال اهمیت اساسی دارد.

همانطوریکه قبلاً در مقدمه کتاب غزل فارسی اقبال گفتم، آن کتاب بهترین نقاوه و خلاصه سبك و پیام اقبال به زبان شعر است و مقایسه اقبال با خداوندگاران غزل فارسی مخصوصاً حافظ شیرازی فصل جالب کتاب را تشکیل می دهد. وقتی که رومی عصرً را می نوشتم درباره اقبال در راه مرشد روحانی خویش مولانا سخن گفتم. البته تردید کردم که درباره غزل فارسی اقبال و قیاس آن با غزل سرایی چون حافظ شیرازی صحبت کنم، ولی خدا را شکر که سر انجام این کار بدست میرزا محمد منّور انجام گردید.

من قبلاً درباره ترجمه فارسی "غزل فارسی اقبال" که توسط خانم دکتر شهین مقدم منتشر و بین عقیدتمندان اقبال مقبولیت حاصل کرده است، سخن گفته ام، ایشان مطالب را طوری ترجمه و به رشته تحریر در آورده اند که اثر شیرین را شیرین تر ساخته اند. درباره ترجمه ایقان اقبال هم به جرأت می توانم بگویم که ایشان با همان تبحر در علم و دانش و بصیرت وجدانی که در تالیفات دیگرشان نشان داده اند، ایقان اقبال را هم به بهترین وجهی بازبان ساده و رسابه علاقمندان فکر اساسی اسلام و مخلصین اقبال عرضه داشته اند.

در حقیقت می توانم بگویم که دکتر شهین مقدم با این کار خدمت بزرگی برای نزدیک کردن افکار شرق و غرب (اسلامی وغیر اسلامی) نموده اند. علی الخصوص برای آگاهی فارسی زبانان اندیشه این مصلح شرق را که با خامه پروفسور محمد منّور به رشته تحریر در آمده است روشن و واضح ساخته اند. زبانم دیگر الکن گشته و فکرم با نسیان پیری متزلزل و مضمحل شده است و این سخن را که ممکن است از آخرین گفته های من باشد با شعری که منسوب به مولوی است پایان می دهم.

هست باقی شرح لیکن اندرون
بسته شد دیگر نمی آید برون
باقی این گفته آید بی زبان
در دل آنکس که دارد نور جان

(ژانویه-۱۹۸۸)

در حقیقت هر ایرانی اقبال شناس عرفانی را می شناسد، وچه خوش گفت:

چو عرفانی سراید نغمه عشق
صدای آشنا آید به گوشم

(رهی معیری)

به راستی من "اقبال" را با "عرفانی" و عرفانی را با اقبال شناختم.

هر چند جسم خاکی عرفانی ایران دوست که برای معرفی اقبال مجاهدتی ایثارگرانه کرد و نوشته ها و گفته هایش بیشتر درباره اقبال و ایران بود، در این جهان نیست، ولی روح پیر فتوح او همیشه نگران پیوند های معنوی میان دو ملت مسلمان ایران و پاکستان است. روحش شاد.

*****

ڈاکٹر خواجہ عبدالحمید عرفانی

اقبال کا ایران میں اثر

یہ ایک مسلمہ حقیقت ہے کہ صدھا سال قبل اسلامی ایران کے معنوی و ادبی و ثقافتی سرچشموں سے بیشمار ندیاں برصغیر ھند و پاکستان كي جانب جاری ہوئیں اور یہ وسیع خطۂ خاک اس نئے آب حیات سے سیراب ہوتا رہا۔

اس دل انگیز موضوع پر سینکڑوں کتابیں اور ہزاروں مقالے اور نظمیں لکھی جا چکی ہیں۔ یہاں ہم علامہ اقبال کی ایک مشہور غزل سے، جس میں انہوں نے اہل ایران سے خطاب کرتے ہوئے مذکورہ حقائق كي یاد آوری کی ہے، صرف دو شعر نقل کرتے ہیں، بزرگان ایران سے اپنے کسب فیض و استفادہ کرتے ہوئے کہتے ہیں:

فکر رنگینم کند نذر تهی دستان شما
پاره لعلی که دارم از بدخشان شما
حلقه گرد من زنید ای پیکران آب و گل
آتشی در سینه دارم از نیاگان شما

اس مقالے میں یہ پیش کرنا مقصود ہے کہ ایرانِ معاصر کے صاحبدلوں نے اپنے بزرگوں کے اس نوروحرارت کا، جو کئی سو سال گذر جانے کے بعد علامہ اقبال کے ذریعے ایک جدید رنگ و روپ اور نئے حالات

ںیں ان تک پہنچا، کیسے استقبال کیا۔ باالفاظ دیگر اس مقالے کا موضوع ایران کی ادبی و عرفانی نوا کی وہ صدائے باز گشت ہے جو اقبال کے کلام و پیام کی شکل میں اپنے سر چشمہ الہام یعنی ایران میں پھر سے طنین انداز اور وہاں کی ادبی، علمی، ثقافتی اور دینی محافل میں مقبول ہوئی۔ یہ امر واقع ہے کہ بہت سے اہل دل اور اہل ذوق ایرائیوں کو شاعر پاکستان کے کلام میں اپنے ہی نیاگان کے چہرے نظر آنے لگے۔ ایران کے بلند پایہ شعرا اور ادبا نے حس طرح جو اقبال کا بے نظیر استقبال کیا ہے، اس کے متعلق یہ پیش کرنا مقصود ہے کہ بعض قادر الکلام شعرا نے نہ صرف اقبال کے کلام کی تعریف و تمجید کي بلکہ اس کے مخصوص فلسفیانہ دینی و ادبی نظریات کی تشریح اور اس کے طرز بیان کی پیروی میں اشعار بھی لکھے ہیں:

استاد نفیسی کا تأثر

> *استاد سعید نفیسی مرحوم نے اپنے ایک مقالے میں کہا ہے کہ "مدت دراز سے ایران کے اہل تصوف و معرفت شعرا کے طرز کلام کی پیروی نہیں کی گئی، لیکن اقبال نے اپنی توجہ اس مشکل اور متروک کام کی طرف مبذول کی اور اس طرح فارسي شاعری میں ایک نئے باب کا اضافہ ہوا"۔*

ہم اقبال کے متعلق اہل ایران کے پر محبت عکس العمل کو دیکھ کر محسوس کرتے ہیں کہ ان کی نظر میں و بعد زمان و مکان کے باوجود اقبال کی آواز "صدائے آشنا" تھی اور آشنا بھی ایسی کہ بقول شاعر و دانشمند آذربائیجان کاظم رجوی، اقبال میں مولوی و سعدی و حافظ کی تجلی نظر آتی ہے اور یہ اہل علم و معرفت شاعر، دیگر شعرا کو بھی اقبال کی پیروی کرنے کی تلقین کرتا ہے:

شاعران را باید از اندیشۂ او پیروی
تا بیاد آید ز اقوالش همه افعال او
شرقیان را باید از شاعر چو پاکستان سپاس
تا همه راهی به پیمانید بر منوال او

ایران معاصر میں اقبال کے متعلق عصر حاضر کے معروف ترین شاعر، صحافی اور ادیب سیاستمدار ملک الشعرا محمد تقی بہار سے لے کر آقای علی خدائی (دور افتادہ شہر زاھدان کے ایک پیرانہ سال گمنام معلم) تک بہت کچھ لکھا اور کہا جا چکا ہے۔ یہاں ایران کے چند منتخب ادبا و شعرا سے فقط ایسے اقتباسات نقل کئے جاتے ہیں جن سے یہ ظاہر ہوسکے کہ اقبال کے فکر و نظر اور اس کے کلام کا اس وسیع ملک کے ادبی، علمی اور دینی حلقوں پر کیا اثر پڑا اور اسے کیا مقبولیت حاصل ہوئی۔

ملک الشعرا بہار پر اقبال کا اثر

سر زمین ایران میں اقبال کو سب سے بڑھ کر جس نے خراج تحسین پیش کیا وہ ملک الشعرا بہار تھا۔ اسی نے عصر حاضر کو اقبال کی ذات سے منسوب کیا اور کہا کہ اقبال کا کلام شاعری کی ہر قسم کی عالی صفات سے متصف ہے۔ بہار کا یہ شعر ایران میں ضرب المثل ہو چکا ہے۔

هیکلی گشت از سیخنگوئی بپا
گفت "کل الصید فی جوف الفرا"

بہار نے اقبال کی تعریف و تمجید تک ہی اکتفا نہیں کی بلکہ اقبال کے طرز کلام کی بہ نسبت اس کے آزادی بخش اور روح پرور، پیغام، سے کہیں زیادہ متاثر ہوا ہے۔

اب ہم بہار کے مشہور منظوم خطابہ "خطاب بہ هند" سے کچھ اقتباس پیش کرتے ہیں، ان اشعار میں پہلے تو بہارنے اقبال کو بحیثیت

شاعر خراج تحسین پیش کیا ہے پھر اس کے چند اشعار پر تضمین ہے (یہ پہلی تضمین ہے جو کسی ایرانی شاعر نے اقبال کے کلام پر کی ہے) اور بعد میں بہار کے وہ اشعار درج ہیں جو اس نے اقبال کی پیروی میں کہے ہیں۔

برصغیر پاک و ہند میں شعر فارسی کی مختصر تاریخ بیان کرنے کے بعد اقبال کے طلوع کا بہاریوں ذکر کرتے ہیں:

بیدلی گر رفت اقبالی رسید
بے دلان را نوبت حالی رسید
هیکلی گشت از سخنگوئي بپا
گفت "کل الصید فی جوف الفرا"
عصر حاضر خاصه اقبال گشت
واحدی کزصد هزاران بر گذشت
شاعران گشتند جیشی تار و مار
وین مبارز کرد کار صد سوار

اس کے بعد اقبال کی تعلیمات اور طرز سخن کی طرف متوجہ ہوتے ہیں:

نکته ای گویم سخن کوتاه کنم
خاطر پاک تو را آگه کنم
شمه ای از حال و استقبال تو
هان نه من گویم که گفت اقبال تو
زندگی جهد است و استحقاق نیست
جز بعلم انفس و آفاق نیست
گفت حکمت را خدا خیر کثیر
هر کجا این خیر را بینی بگیر

فارغ از اندیشه اغیار شو
قوت خوابیده ای بیدار شو
نا امیدی حربه اهریمن است
پیش آفت، آسمانی جوشن است
جوشن امید را بر خود بپوش
روز و شب تا جان بتن داری بکوش
خویش را خوار و زبون کس مدان
در نبرد زندگی واپس مدان
زین قناعت پیشگی پرهیز کن
مرکب همت بجولان تیز کن
همت از آمال کوچك باز گیر
تا فراز کهکشان پرواز گیر
این کسالات و تن آسانی بس است
تربیت آموز، نادانی بس است
زندگی جنگ است و تدبیر معاش
زندگی خواهی چو مردان کن تلاش
فقر و درویشی در استغنا نکوست
با غنا شو صوفی و درویش دوست
فقر و درویشی تباهت میکند
در دو علم روسیاهت میکند
گربترسی رنج و درد د قفاست
خیز و جنبش کن که گنجت زیر پاست
جز یکی نبود سراپای وجود
قطره قطره محو دریای وجود

از جدائی بگذر و مانوس باش
قطرگی بگذار و اقیانوس باش
کفر دانی چیست؟ کثرت ساختن
از یکی سوی دوتائی تاختن
سوی وحدت پوی و دست از شرک شوی
متحد باش و بترک کفر گوی

یہ اشعار بہار نے تشکیل پاکستان سے چند سال قبل اپنی مشہور نظم "خطاب بہ ھند" میں کہے تھے، لیکن اس اہل دل اور حقیقت پسند شاعر نے ۱۹۵۱ء میں اپنے صدارتی ایڈریس میں توضیع کردی کہ "خطاب بہ ھند" میں بھی میرا اصلی مقصود اقبال ہی کی تجلیل تھی۔

وقت کی ترتیب کے لحاظ سے "خطاب بہ ھند" میں اقبال کی تکریم و تجلیل و تبلیغ کے بعد بہار کا وہ مشہور تاریخی قصیدہ ہے جو اس نے مارچ ۱۹۵۰ء میں اعلیحضرت شہنشاہ ایران کے پاکستان کے دورہ کے موقع پر کہا۔ بہار نے اپنے قصیدہ کا عنوان "درود بپاکستان" رکھا اور اس میں علامہ اقبال، ملت پاکستان اور راہبران تحریک پاکستان کی کوشش اور قربانیوں کو سراھا اور پاکستان کے موقف کی نہایت موثر الفاظ میں تائیدکی۔ ذیل میں اس مشہور قصیدے سے چند شعر بطور نمونہ پیش کیے جاتے ہیں یہ قصیدہ اقبال کی نوائے عشق کی نخستین صدا باز گشت، ہے جو کشور اقبال میں پہنچی ہے:

همیشه لطف خدا باد یار پاکستان
به کین مباد فلك با دیار پاکستان
ز رحبس شرك بری شد بقوت توحید
همین بس است بدهر افتخار پاکستان

سزد کراچی و لاهور قبة الاسلام
که هست یاری اسلام کار پاکستان
ز فیض روح محمد علی جناح بود
محمد و علی و آل یار پاکستان
چو مادری که زفرزند شیرخوار جداست
نجات کاشمر آمد شعار پاکستان
زما درود فراوان به شیر مردانی
که کرده اند سر وجان نثار پاکستان
بروح پاك شهیدان که خونشان برخاك
کشید نقشه پُر افتخار پاکستان
بیادگار بهار این قصیده گفت و نوشت
همیشه لطف خدا باد یار پاکستان
درود باد بروح مطهر اقبال
که بود حکمتش آموزگار پاکستان
هزار باده ناخورده وعده داد که هست
از آن یکیش می بی خمار پاکستان
بهار عاشق فرهنگ و خوی و آدابیست
که محکم است بدان پود و تار پاکستان
جدا نبود و نباشند ملت ایران
زطبع و خوی و شعار و دثار پاکستان
گمان مبر که بود بیشتر از ایرانی
کسی بروی زمین دوستدار پاکستان

قصیدہ "درود پاکستان" ملک الشعرا بہار پر علامہ اقبال کے معنوی اور نظریاتی اثر کی نہایت جامع اور مؤثر نشان دہی کرتا ہے۔

اس قصیدے کے بعد اسی موضوع پر ایرانی شعرا و ادبا نے مفصل تر نظمیں اور مقالے لکھے، لیکن اولیت اسی قصیدے "درود بپاکستان" کو حاصل ہے، اور بہار کے اس شدت احساس اور پاکستان کی ھمہ جانبہ تائید کی اساس ا۔ کا یہ عقیدہ تھا کہ پاکستان اقبال کی نظریاتی تعلیم و تبلیغ سے بہرہ مند ہوا ہے:

درود باد بروح مطهر اقبال
که بود حکمتش آموزگار پاکستان

بہار کو اقبال اور پاکستان سے غیر معمولی محبت اور عقیدت پیدا ہو چکی تھی۔ "یوم اقبال" کے صدارتی خطبہ سے چند مختصر اقتباسات کا ترجمہ ،جن سے بہار کی اقبال سے عقیدت اور معنوی اثر کا اظہار ہوتا ہے، درج کئے جاتے ہیں:

"جب کبھی کوئی سیاستمدار یا ڈپلومات کسی دوسرے ملک کے متعلق سوچتا ہے تو سب سے پہلے اس ملک کے قدرتی ذخیرے اور وہ فائدے جو وہ ان ذخیروں سے حاصل کر سکتا ہے، اس کی نگاہ کے سامنے مجسم ہو جاتے ہیں"۔

"جب کوئی تاجر اور سرمایہ دار کسی دوسرے ملک کو یاد کرتا ہے تو سب سے پہلے وہ تجارتی معاملات، لین دین اور بازار کی حالت اور تجارتی منافع و ۔رہ کے خیال میں اس بات کو سوچنے لگتا ہے کہ کس طرح اس ملک سے سیم و زرا اکٹھا کیا جاسکتا ہے"۔

"لیکن جب کبھی ایک شاعر یا دانشمند یا اہل دل کسی ملک کے متعلق سوچتا ہے، تو سب سے پہلے اس ملک کے علما ، ہنرمندوں، ان کے ذوق علم و ادب اور قومی روایات کی طرف توجہ دیتا ہے اور وہاں کے سب سے بڑے شاعر، اور صاحبدل کی جستجو کرتا ہے، کیونکہ ایک ملک کا حقیقی سرمایہ اس ملک کے لوگ ہوتے ہیں نہ کہ اس کے سیاسی، یا تجارتی

اور مالی امتیازات، اور یہ امر بھی واضح ہے کہ لوگوں (قوم) کی اصلی اہمیت ان کا تمدن، زبان اور تربیت کا صحیح مظہر ملک کی وہ بڑی بڑی شخصتیں ہوتی ہیں جو قوم کی سرپرستی کے فرائض انجام دیں"

"یہی وجہ ہے کہ جب کبھی پاکستان کے متعلق سوچتا ہوں تو بے اختیار علامہ اقبال طاب ثراہ کی یاد میرے دل میں تازہ ہو جاتی ہے"۔

آج سے پانچ سال پہلے، جبکہ ہندوستان و پاکستان ابھی آزاد نہیں ہوئے تھے، میں نے ہندوستان کے ماضی اور حال کی تاریخ بیان کرتے ہوئے ادب دوست شاعروں، صاحبدلوں، شہریاروں اور شہر بانوؤں کا ذکر کیا۔ اس طویل نظم سے میرا اصلی مقصد اقبال رحمة الله علیه کی تعریف اور اس کا تعاف کرانا تھا۔

"من اقبال را خلاصه و نقاوهٔ مجاهدات و مساعی جاویدان نهصد ساله نازیان و عالمان و ادبای اسلامی و میوهٔ رسیده و کمال یافتهٔ این بوستان نهصد ساله دانستم"۔

"پاکستان کی عظیم اسلامی حکومت کے وجود میں آنے کے بعد ڈیڑھ سو سالہ پرانا اور ضخیم پردہ جو ایرانیوں اور ہمارے بھائیوں کے درمیان حائل کیا گیا تھا، اٹھ گیا اور ناگہاں ہم نے محسوس کیا کہ ایک سو پچاس سال کی جدائی اور استعماری طاقتوں کی ماہرانہ شیطانی تحریکیں ہماری باہمی ہمدردی، ہم خونی، ہم کیشی اور ہم زبانی کے تعلقات کو ذرہ بھر بھی کم نہیں کر سکیں۔

"اب مجھے امید ہے کہ ہمارے تاریخی ارتباط اور ہمارے بزرگوں کی کوشش اور ہماری قدیم وحدت اور یگانگت کا پھل ہمیں حاصل ہوگا۔ میری آرزو ہے کہ یہ دو بدیع اور پُرطراوت گلشن اور نعمتوں سے مالا مال یہ دو بوستان پاکستان کے دو عظیم المرتبت بانیوں (علامہ اقبال اور حضرت قائد اعظم) کی روحوں کی مدد سے اور دونوں ملکوں کے ادبا اور علما کی

سعی و کوشش سے آپس میں ایسے گھل مل جائیں کہ ہمارے درمیان سے تمام رسمی روکاوٹیں اور سرحدی خطوط دور ہو جائیں اور اس شاعر اور مصلح اعظم کی آرزو کا ایک اہم حصہ یعنی وحدتِ مشرق ،کم از کم، جہاں تک ایران و پاکستان (جو ایشیا کے دو اہم دروازے ہیں) کا تعلق ہے حقیقت، بن کر ہمارے سامنے آ جائے"۔

"مجھے امید ہے کہ ایران و پاکستان، باہمی ہمدردی، حسن تفاہم، دلی دوستی اور مضبوط ایمان کے زیر اثر وسطی ایشیا میں صلح اور امن کو ایک پائدار اصول پر قائم کرسکیں گے"۔

بہار کے بعد ایران کے قومی شاعر صادق سرمد نے اقبال کی تجلیل اور اس کے باقاعدہ تتبّع کا کام اپنے ذمے لے لیا۔ وثوق سے کہا جاسکتا کہ اقبال کی تجلیل و تکریم اور اس کے نظریات کی تائید میں کسی ایک شاعر نے اتنے زیادہ اور اتنے بلند مقدار قصیدے نہیں لکھے جتنے سرمد نے۔

اقبال کے معنوی یا نظریاتی اثر کو قبول کرتے ہوئے سرمد نے اپنی نظموں میں قدیم قصیدہ، غزل اور دیگر انواع شعر میں معنوی تبدیلی کرنے کی تلقین کی ہے اور اپنے بعض قصیدوں میں اقبال کے نظریات کو اپنے مخصوص رنگ میں پیش کیا ہے۔

اقبال کے نزدیک شاعر کا کام صوتی تفریح یا ذہنی تعیش یا لفظ بازی نہیں بلکہ اس کا مقصود "آدم گری" ہے۔ یہ شعر ملاحظہ ہوں:

ای میان کیسہ ات نقد سخن
بر عیار زندگی او را بزن
شعر را مقصود گر آدم گری است
شاعری هم وارث پیغمبری است
کاروان ها از درائیش گام زن
در پی آواز نایش گام زن

سرمد، اقبال کے مقصود شاعری کو ایک دلپذیر قطعہ میں یوں بیان کرتا ہے:

آئین شعر

آئین شعر گرچه بدین پای بند نیست
بر علم وفن سزد که بهر جا وطن کنند
لیکن سخنوران را تنها وظیفه نیست
بازی لفظ از پی موزون شدن کنند
بر شاعران نزیبد تنها ز نظم شعر
آهنگ سازی از جهت نغمه زن کنند
بر شاعران رسد که به تبلیغ دین و داد
از مردم ستم زده رفع محن کنند
بر شاعران رسد که بنای شریعتی
یا نهضتی بزرگ بدست سخن کنند

یعنی شاعر کا اصلی کام تبلیغ دین و داد اور پیغمبرانہ تحریکیں برپا کرنا ہے، جس سے لوگوں کی مشکلات اور مصائب دور کی جاسکیں۔

ایک دوسرے قصیدے میں سرمد نے تحریک استقلال پاکستان کو اقبال کی راہنمائی اور ارشاد و ہدایت سے نسبت دی ہے:

گر چراغ لالۂ صحرای اقبالی نبود
شمع این محضر نمی شد روشنی حالتان
فکر خود کردید اسرار خودی آموختید
لاجرم بی خود نشد نزد خدا اعمال تان

عصر حاضر کی الحاد پرور اور انتشار انگیز فضا میں جب کہ بعض "ترقی پسند" ادبی محافل میں مذہب اور قدیم اخلاقی روایات کے خلاف زہر آگین پراپیگنڈا ایک نئے فیشن کے طور پر رواج پا رہا تھا، سرمد جیسے ہمہ

فن اور ہر محفل کے شاعر اور ادیب کا اقبال کے اسلامی نظریات اور قرآنی تعلیمات پر مبنی فلسفہ حیات کو اپنا لینا پاکستان اور ایران کی ادبی زندگی کے لئے ایک نیم فال تھی۔ سرمد کی نگاہ میں اقبال کی عظمت کا راز اس میں مضمر ہے کہ وہ "پیغمبر پیغمبرِ حق" ہے۔ اور اس کا سرچشمۂ الہام "مکتب نبوت" ہے۔ شاعر اسلام کے طور پر سرمد نے اقبال کی بے نظیر تعریف و توصیف کی ہے۔ اس کے متعدد اور ولولہ انگیز قصائد سے نمونے کے طور پر چند شعر پیش کئے جاتے ہیں:

اقبال بزرگ است که در عالم توحید
از بت شکنی دشمن اصنام بزرگ است
اقبال بزرگ است که بر گردن اسلام
از خدمت بی منّت وی وام بزرگ است
اقبال که پیغمبرِ پیغمبر حق بود

وہ خاص طور پر اقبال کو خراج تحسین پیش کرتا ہے کہ اس کے ایمان افروز شعر کی برکت سے ہندوستان کے مسلمان شرک و کفر کی نجاست سے پاک ہو گئے۔ ایک قصیدے میں اقبال کو خطاب کرکے کہتا ہے:

خاك پاکستان ز شعرت پاك شد ا ز لوث شرك
آفرین بو شعرِ نغز و معجزِ اقوال تو

اقبال کی طرح سرمد نے "تبلیغ دین و داد" کے لئے اپنے شعر کا رخ موڑ دیا اور اپنے ہم عصروں کو بھی اقبال کے فکر کی پیروی کی ترغیب دلائی اور پاکستان کے شاعروں کو خاص طور پر اقبال ہی کے نقش قدم پر چلنے کی تلقین کی، کہتا ہے:

شاعرانِ خاك پاکان را سزد درکار شعر
شعری ورزند بر معیار بر منوال تو

اہل ایران پر پاکستان اور مسلمینِ ہندوستان کے متعلق حقائق،

دشمنان پاکستان کے وسیع اور لگاتار پراپیگنڈے کے باوجود، بہت جلد روشن ہوگئے۔ انہوں نے اقبال کو شاعر اسلام اور اسلامی شعرو عرفان کے احیا، کنندہ کے طور پر قبول کیا۔ پاکستان کا ایک اسلامی مملکت کی حیثیت سے استقبال کیا اور حضرت قائد اعظم محمد علی جناح کو "بزرگترین مرد آسیا" اسی لئے تسلیم کیا کہ اس کی کوشش سے کروڑوں فرزندان اسلام پر مشتمل پاکستان کی اسلامی حکومت وجود میں آئی۔ سرمد اپنے ایک قصیدے میں بانیِ پاکستانی سے خطاب کرتے ہوئے کہتا ہے:

بستی زمام ملك به حبل المتین دین
وین رشته تافتی همه ا تارو پود خویش
اسلام بود و دولت اسلامیان نبود
بودن بلی چه سود جدا از نمود خویش
تشکیل یافت دولت پاکان به همتت
همت چو خواستی زخدا و درود خویش

صادق سرمد کے کلام سے مندرجہ بالا اقتباسات سے یہ بخوبی واضح ہو جاتا ہے کہ اس جیسا اہل علم و ادب اور ہر نوع سخن پر عبور رکھنے والا شاعر، اقبال کے فکر و شعر سے کسی حد تک متاثر تھا۔ اس کا آخری قصیدہ جو اس نے موت سے صرف چند ہفتے پیشتر لکھا، اقبال ہی کی توصیف اور اس کی تعلیمات کی تائید میں تھا۔

اس قصیدے میں سرمد نے اقبال کے نظریۂ قضا و قدر پر بھی اظہار خیال کیا ہے:

شب آمد و سیاهی او بام و در گرفت
وزبام و در گذشت و همه بحر و بر گرفت
گم گشت در سیاهی شب کاروان روز
خورشید چون بخانهٔ ظلمت مقر گرفت

وحشت گرفت قلب همه کاروانیان
چون دزد زد بقافله و فتنه در گرفت

سرمد اس کے بعد گریز کرتا ہے اور انگریز کی برصغیر پر حکومت کا ذکر کرتے ہوئے کہتا ہے کہ لوگ اپنی مجبوری کے عالم میں یہ خیال کرنے لگے کہ یہ خارجی حکومت اور مظالم، خدا کی تقدیر ہے، جس سے ان کے لئے کوئی مفر نہیں:

بی چاره مردمی که خدا را نمی شناخت
این اتفاق حکم قضا و قدر گرفت
غافل که اقتضای بد و خوب، فعل ماست
حکم قضا که قدر مقام این قدر گرفت
"تقدیر" را به همت "تدبیر" چاره کرد
هر کس که از قضای الهی خبر نداشت
در کار خویش اراده خود بی اثر گرفت
وآنکس که از قضای الهی خبر نداشت
در کار خویش اراده خود بی اثر گرفت
و آزاده مردمی که خدا را بحق شناخت
راز حیات جست و ازو کام بر گرفت
دانست در ارادۂ خلاق آدمی است
گر آدمی نصیبه ای از خیر و شر گرفت
دانست داستان قیامت که گفته اند
انسان دوباره خواهد هستی ز سر گرفت
رمزی بود ز رجعت قومی که نیست شد
وز جنبشی تواند عمر دگر گرفت

روزی که ملتی کند آهنگ رستخیز
روز قیام باید و پیش نظر گرفت

سرمد اقبال کے اس کردار کا ذکر بھی کرتا ہے جو اس نے اپنی قوم کی آزادی کے لئے ادا کیا ہے اور ایک بار پھر اس حقیقت امر کو مزید واضح کرتا ہے کہ "اقبال" نے جو کچھ حاصل کیا اسلام اور پیغمبر اسلام سے حاصل کیا ہے:

آیات او بدولت پاکان حیات داد
وین منزلت زمکتب خیرالبشر گرفت
شاگردیِ پیمبر اسلام پیشه کرد
تا در سخن فضیلت پیغامبر گرفت

ملک الشعرا بہار اور صادق سرمد کئی لحاظ سے ایرانِ معاصر کے شعر و ادب کے نمائندے خیال کئے جاتے ہیں اور ان کے کلام پر اقبال کے فکر و منظوم آثار کا اثر و نفوذ اسی مقالے میں مندرج اقتباسات اور گزارشات سے صاف ظاہر ہے۔ لیکن تہران اور ایران کے دیگر مرکزی شہروں میں کئی اور شعراء و ادبا نے اقبال کے فکر و نظر کو سراہا اور پاکستان کو ایران اور جہاں اسلام کے لئے ایک مبارک اور مفید اقدام خیال کیا۔ شیراز کے مشہور اہل علم اور صحافی علامہ جوادی شیرازی کے اخبار "دوست ملت" میں ملت مسلمان ایران کے احساسات کی نمائندگی کرتے ہوئے لکھتے ہیں:

"علامہ اقبال کے اشعار پڑھ کر مجھے ایسا محسوس ہوا کہ ایران و پاکستان کے درمیان سیاسی اور جغرافیائی حدیں ناپید ہو گئی ہیں، جو کچھ ایران کا ہے، وہ پاکستان سے متعلق ہے اور بالعکس۔۔۔"

ایران کے پایۂ تخت تہران سے کوئی ہزار میل دور پہاڑوں اور وسیع لق و دق صحراؤں کے اس پار "زاهدان" میں ایک معلم علی خدائی اقبال کے

کلام کے زیر اثر محسوس کرنے لگتا ہے، وہی "قند پارسی" جو صدیوں سے برصغیر کے طوطیوں کے لئے شکر شکنی کا سامان مہیا کرتی رہی نئے رنگ و روپ میں واپس ایران پہنچتی ہے، اقبال کے کلام کی دو خاصیتیں آقاے خدائی کی نظر میں خاص طور پر نمایاں ہیں۔ ایک تو یہی"قند مشترک فارسی" اور دوسری"ترویج دین اسلام"۔ اس شاعر کے ایک قصیدے سے مندرجہ ذیل شعر پیش کئے جاتے ہیں:

زهی بزرگ هنرور محمد اقبال
سپهر زهد و ورع، مهر برج فضل و کمال
چکامه ساز دری فیلسوف پاکستان
که بس حقایق تفصیل رانده در اجمال
حکیم با خرد و نکته سنج معنی یاب
که بهر میهن خود ریخت طرح استقلال
یکی مروج اسلام در ادای کلام
یکی مبین احکام از بیان مثال
اگر بجانب بنگال قند پارس گذشت
زوی به پارس همان قند آمد از بنگال
یگانه طوطی از بوم هند شکر ریخت
که یار بلبلِ گلزار فارس یافت نوال

تبریز یونیورسٹی کے زیر اہتمام ایک دفعہ ایک ادبی جلسہ ترتیب دیا گیا تھا، جس میں تقریباً پانچ سو طلبا اور اساتذہ نے شرکت کی۔ استاد خیام پور رئیس دانشکدہ ادبیان نے مختصر و مؤثر تقریر کی، جس میں اس امر پر اظہار افسوس کیا کہ اقبال جیسے بلند مرتبہ فارسی شاعر اور فیلسوف اسلامی کو تبریز میں کماحقہ، پہچانا نہیں جاتا۔ یونیورسٹی کے پروفیسر آقای رجائی نے اپنے قصیدہ کا کچھ حصہ پڑھ کر سنایا جو انہوں نے کچھ عرصہ پہلے لکھا تھا، اس قصیدے کا حاضرین پر گہرا اثر ہوا

پروفیسر رجائی کا شمار ایران کے برگزیدہ اقبال شناسوں میں ہوتا ہے۔
پروفیسر رجائی کے قصیدے سے چند اشعار پیش کیے جاتے ہیں:

تاز پاکی و حقیقت در جهان عنوان بود
جاودان اندر جهان عنوان پاکستان بود
کشوری پاکیزه خلقی، پاك دین و پاکدل
نام پاکستان بدو از جانب یزدان بود
نیك بنگر مرد صاحب همتی همچون جناح
آن که روحش جاودان در روضهٔ رضوان بود
کشوری شد مستقل وان پرچمی کافراشت او
از کراچی تا بکشمیر اینزمان جنبان بود
اولین کشور که استقلال پاکستان شناخت
مهد دانش یار دیرین کشور ایران بود
پارسی گویان لاهوری ندیدی روح بخش
تانگوئی کاین کرامت خاص پر ترکان بود
اندرین دعوی مرا و خلق را اقبال بس
هر کرا اقبال باشد کو کبش تابان بود
کیست اقبال آنکه ره زی مشرب مقصود برد
وز عطایش جرعه ای در ساغر رندان بود
گوید اقبال ار ز اسرار خودی آگه شدی
از رموز بیخودی جان و دلت رخشان بود
بود سرمشق عمل اقبال و روحش شاد باد
آنکه آثارش جهان تاهست جاویدان بود
مردم دانا و نادان را رجائی فرق چیست
مرد دانا باقی و فانی همی نادان بود

اقبال خراسان میں

خراسان کے کئی بزرگترین شعرا نے اقبال کے کلام سے متاثر ہو کر اظہار خیال کیا ہے۔ بہار بھی خراسانی تھے البتہ انہوں نے بعد میں تہران میں مستقل سکونت اختیار کرلی۔ صوبہ خراسان کا مرکز مشہد مقدس ہے جو آج بھی ادبی اور سیاسی اور خاص طور پر ایک مذہبی مرکز کی حیثیت رکھتا ہے۔ حضرت امام رضا (امام ہشتم) کا عالی شان روضہ بھی اسی شہر میں ہے۔

ملک الشعرا قاسم رسا

مشہد میں مقیم جس شاعر نے سب سے پہلے اقبال، کو "خوش آمد" کہا وہ ملک الشعرا ڈاکٹر قاسم رسا ہے۔ انہوں نے جس ذوق و شوق سے "طلوع" اقبال کا خیر مقدم کیا ہے اس کا اثر مشہد و اطراف مشہد میں دور دور تک محسوس ہوتا ہے۔ ان کے ایک قطعہ سے چند شعر پیش کئے جاتے ہیں:

سر زد از لاہور رخشان اختری
آنکه پاکستان همی نازد بدو
خود نه پاکستان که خاك هند را
خامه اقبال بخشید آبرو
شاعری شرین کلام و نکته سنج
تا بگوید راز پنهان مو بمو
طالب حق بود و در آفاق گشت
تا کند مطلوب خود را جستجو
سالك راه حقیقت بود و گشت
از پی عطار و رومی کو بکو

در دل عشاق سوز خامه اش
آتش عشق است نه نشیند فرو

اہل علم و معرفت ایرانی شاعر اور ادیب، جس بات سے گہرے طور پر متاثر ہیں، وہ اقبال کا احیأ افکار اسلامی اور تجدید و تحفظ فرہنگ مسلمین ہے، وہ مملکت پاکستان کو کلام اقبال کی "قدرت خلاقہ" کا ایک معجزہ تصور کرتے ہیں۔ ملک الشعرا ڈاکٹر قاسم رسا اور آقاے گلشن آزادی کے علاوہ خراسان کے کئی دیگر شعرا و صحافیوں نے بھی اقبال کی تجلیل اور اس کی "خلاقہ شاعری" کی پیروی کی تلقین کی ہے۔ لیکن چند ایک حضرات کے ناموں کا یہاں ذکر کر دینا ضروری سمجھتا ہوں۔

جنھوں نے اقبال اور اس کے اسلامی معارف سے مملو آثار کی تبلیغ و توسیع میں مثبت کردار ادا کیا ہے ان میں سب سے اوپر آقاے فرخ خراسانی کا نام ہے جو ملک الشعرا بہار کے نزدیکی دوستوں میں سے ہیں۔ اس کے بعد مشہد کے مشہور یومیہ اخبار خراسان کے مدیر آقاے تہرانیان اور آفتاب شرق کے مدیر آقاے آموزگار اور ان کے بھائی آقاے اسمعیل آموزگار ہیں۔ آقاے اسمعیل آموزگار وزارت تعلیم کے پرانے مأمورین میں سے ہیں اور انہوں نے اپنے حلقہ اثر میں معلمین اور طلبا کو اقبال سے آشنا کرنے میں ہمیشہ دست تعاون بڑھایا۔

اقبال اور ادیب برومند

اقبال کے پیام سے برصغیر کے مسلمانوں کی ہزار سالہ دینی و ادبی تاریخ اور مخصوص ثقافتی روایات کا احیا اور خارجی استعمار اور داخلی انتشار کا شکار ملت اسلامی کی مثبت اور کامیاب راہنمائی کو ایرانی مسلمان استحسان کی نظر سے دیکھتے تھے اور اس کی پیروی کرنے میں فخر محسوس کرتے تھے۔ سرمد کے بعد اصفہان کے جوان سال قادر الکلام شاعر آقای عبدالعلی ادیب برومند نے اقبال کی اور اس کے مکتب فکر کی

تشریح میں متعدد قصیدے لکھنے کے علاوہ بہت سے "قومی" مضوعات پر بھی زوردار اشعار لکھے ہیں۔

وہ اقبال کی تجلیل و توصیف میں کہتا ہے:

زان مرد نکو نام زمان راست همی فخر
ز آن نخل برومند زمین راست همی بار
آن عالم یکتا بوطن منشأ تعلیم
آن مشعل تابان بجهان مطلع انوار
همنام "محمد" هنر آموز حکیمی
دلدادهٔ سرخیل رسل احمد مختار
شد شاعری آنگونه که تأثیر کلامش
حسن و حرکت داد بنقش در و دیوار
شد شاعری آنگونه که در جنگ اجانب
شعرش به یقین گشت بهین حربه احرار
چون دید که در هند دل مسلم .و هندو
پیوند محبت نپذیرفت بناچار
یکبار صلا داد که اقوام مسلمان
باید که در آیند بیك حلقه و یکدار
او پیروی مکتب اسلام کند نیک
وز محبث این کیش بود کاشف اسرار
خواهد که مسلمانان بسازند ز وحدت
سدی به ره عیسویان محکم و ستوار

ادبیت برومند اقبال کے نظریۂ علم و عشق کو قلیل اور متوازن الفاظ میں بیان کرتا ہے اور یہ ایجاز بیان اور کلام کی تاثیر میں اضافہ کرتا ہے:

گوید که ترا عشق بود رهبر هستی
وزعلم شود راه و گذرگاه تو هموار
از مغربیان زیرکی و علم و حیل زاد
وزمشرقیان عشق و دل و معنی و کردار

فلسفۂ بیخودی کو اپنے دلپذیر الفاظ میں یوں بیان کرتا ہے:

بیخود شدن از خویش بود توسعۂ روح
در ملت خود محو شدن شیوه ابرار

تدبیر و تقدیر و ترقی کے موضوع پر برومند، اقبال کے نظریات کی ان الفاظ میں تشریح کرتا ہے:

سعی و عمل و جنبش و امید و توکل
این جمله بود نقد بقا را همه معیار
یکباره مشو دستخوش بازی تقدیر
دستی ببر ازوی تو بدین قدرت سرشار
در عرصۂ پُر کشمکش عالم هستی
چون شیر عرین باش نه چرن میش علفزار
بفروز بدل اتش آمال نوین را
وز پرتو او راه طلب جو بشب تار
گر لوح دل از نقش تمناست نگارین
هر گز نه پذیرد ز ید حادثه زنگار
نوکن بتن از نو طلبی جامۂ هستی
زآن پیش که پوشد زفنا پو تو با تار
نالان مشو از کجروی مرکب تقدیر
با عزم گران توسن تقدیر بره آر

ادیب برومند نے اقبال کے دینی اور فلسفی نظریات کو قصیدے کی شکل میں پیش کیا ہے۔ لیکن قصیدے کی روایات کو مدنظر رکھتے ہوئے یہ تبلیغی کام کچھ آسان نہیں-بہر حال ادیب برومند کے ہم عصر اور ہم ذوق و ہم قدرت ادبا و شعرا کا وجود فارسی کی بیش بہا کلاسک روایات کی حفاظت کے لئے غنیمت ہے۔

گلچین معانی

گلچین معانی ایران کے عملی، ادبی اور تحقیقی حلقوں میں معروف ہیں، ادیب برومند کی طرح گلچین کے کلام میں بھی گہرائی، معانی اور الفاظ پر تسلط موجود ہے-مثنوی سے منتخب اشعار پیش کرنے سے پہلے ان کی ایک رباعی درج کی جاتی ہے جس کو تہران کی ادبی مجالس میں "خلاصه اسرار خودی" کے طور پر بہت پسند کیا گیا ہے:

ز اقبال شنو

تاچند ز خویشتن جدائی کردن
در کار وجود سست رائی کردن
زاقبال شنو که گفت خود را بشناس
کز راه خودی توان خدائی کردن

ذیل میں مثنوی گلچین سے کچھ اشعار جن سے گلچین اور اقبال کی "هم آهنگی" صاف اور موثر طور پر ظاهر ہے، درج کئے جاتے ہیں:

بشنو از آن فیلسوف پاکزاد
مولوی ثانی آن اقبال راد
کز خودی دارد جهان نام و نشان
جز خودی چیزی نیاید در جهان

تا نیابی معرفت بر نفس خویش
رہ نیابد نفس تو گامی بہ پیش
لن ترانی چند در طور خودی
رو خدا بین، باش با نور خودی
کز خودی باشد جھان را رنگ و بو
وز خودی باشد تجلی ھای او
آرزو مندی ترا بخشد حیات
ترک عشق و آرزو یعنی ممات
دربلا بگریز و خود را رنجہ کن
با حوادث پنجہ اندر پنجہ کن
"از بلاھا پختہ تر گردد خودی
تا خدا را پردہ در گردد خودی"
این حدیث نغز و جاویدانی است
فلسفہ اقبال پاکستانی است

یغمائی کے تاثرات

گلچین کے بعد ایران کے کہنہ مشق شاعر، محقق اور صحافی یغمائی کے تاثران کا ذکر کیا جاتا ہے-حبیب یغمائی انیسویں صدی کے مشہور شاعر یغما جندقی کے پوتے ہیں اور ایک مدت سے ایران کے مؤقر، علمی و ادبی مجلہ، یغما، کی مدیریت کے فرائض سر انجام دے رہے ہیں۔ یغمائی کا بیشتر کلام غزل، قصیدہ اور مثنوی پر مشتمل ہے- یغمائی کے کلام میں کلاسیکی مکتب کی روانی، قدرت کلام، اور بے ساختہ پن موجود ہے جس کی وجہ سے اس کو ایران کے ادبی اور تعلیمی حلقوں میں خاص مقبولیت حاصل ہے۔

یغمائی نے اپنی ایک نظم میں اعلی درجہ کی شاعری کے لئے غیر متزلزل معیار قائم کیا ہے اور پھر نہایت وضاحت سے اظہار خیال کیا ہے کہ "اقبال" اس معیار پر پورا اترتا ہے- یغمائی کے نزدیک ایک زندۂ جاوید شاعر کے لئے بنیادی طور پر یہ صفات لازم ہیں۔ اول دِقت فکر و لطف خیال، دوم علم و حکمت اور ان سے بالاتر یہ کہ اُس کا دل دولت عشق سے مالا مال ہو۔ یغمائی کا اقبال کے متعلق یہ عقیدہ ہے کہ اقبال کے فکری اور ادبی نبوغ نے پیغمبر اسلام کے مکتب سے کسب فیض کیا ہے اور اسی لئے آج وہ دنیاے اسلام اور تمام اہل مشرق کے لئے شرف و افتخار کا موجب ہے۔

یغمائی نے اقبال اور اس کی نظریانی مملکت پاکستان کے متعلق بہت سے اشعار کہے ہیں۔ یہاں ان کے ایک قصیدہ سے چند شعر پیش کیے جاتے ہیں جن سے یغمائی کے نظریات کی تائید ہوتی ہے۔ یہاں یہ ذکر بھی کردینا مناسب ہوگا کہ سب سے پہلے جس ایرانی شاعر اور صحافی نے اقبال کے کلام کی باقاعدہ تبلیغ و اشاعت کے لیے ایک مفصل اور مستقل رسالہ (اقبال لاھوری) شائع کیا وہ حبیب یغمائی تھے۔ یہ رسالہ انہوں نے خاص طور پر ایران کے نامور عالم، ادیب اور شاعر، استاد مجتبی مینوی سے لکھوایا۔

یغمائی اپنے قصیدے میں کہتے ہیں:

زنده ماند سخنوری که ورا
دِقت فکر هست و لطف خیال
سخنی کان زحکمت است تهی
میوه ای هست نارسیده و کال
حکمت آموزی آن کند که وراست
طبع مواج و فکرت جوال

بجهان شور افگند آن کو
دلش از عشق گشت مالا مال
شاعرانند چون پیامبران
در بیان فضائل و اقوال
از کلام محمدی است اثر
در کلام محمد اقبال
پارسی گو حکیم پاکستان
پاک جان، پاک شیوه، پاک خصال
دین اسلام را نموده شرف
مردم شرق را فزوده جمال
و انحاد ممالك اسلام
هست او ر از جملهٔ آمال

منوچہر طالقانی

یغمائی ہی کے زیر اثر ایران کے ایک خالص مذہبی خاندان کے فرانسیسی اور انگریزی پڑھے ہوئے نوجوان منوچہر طالقانی اقبال کے متعلق ایک قصیدے میں کہتے ہیں:

بی شك بدور فتنهٔ عصر روان از او
آگه تری به مسلك قرآن ندیده ام
گفتا حذر زتفرقهٔ مسلمین کز آن
حاصل بجز فلاکت و خسران ندیده ام

ان اقتباسات سے ظاہر ہے کہ اقبال سے متاثر ہونے والے ادیب اور شاعر کسی خاص جغرافیائی، لسانی، یا طبقانی اور سنی یا مسلکی حدود سے متعلق نہیں ہیں۔ ایران معاصر میں اپنی اپنی قدرت کلام، استعداد شعر

گوئی اور ادبی سوابق کو مدنظر رکھتے ہوئے شعرا نے بطور کلی تینوں مکاتب سخن یعنی سبک خراسانی، سبک عراقی، سبک هندی میں داد سخن دی ہے، لیکن جو بات بظاہر کچھ غیر مترقبہ نظر آتی ہے، وہ یہ ہے کہ ہر مکتب کے شاعر نے اقبال کو قبول کر لیا ہے۔ یہ اقبال کی ہمہ گیر معنویت اور وسیع مشربی کی دلیل ہے۔

سبک هندی و اصفهانی

تہران میں سبک هندی یا واضح تر الفاظ میں سبک صائب کی پیروی کرنے والے شعرا کی اچھی خاصی تعداد موجود ہے سبک اصفہانی (یا صائب) کے مسلّم استاد امیری فیروز کوہی نے اقبال سے اپنی عقیدت کا اظہار ان الفاظ میں کیا:

امیرا دامن اقبال را زکف مگذار
که هر که حاجت از آن نور پاک خواست، برآمد

اس قسم کا هدیۂ عقیدت خواجۂ شیراز کے سوا شاید ہی کسی شاعر کی خدمت میں، "امیری" کے مرتبہ کے شاعر نے پیش کیا ہو۔

مذہبی واعظین کا عکس العمل

اقبال کو ایران کی خالص مذہبی مجالس میں بھی عقیدت اور احترام کی نظر سے دیکھا گیا ہے۔ اقبال کے وسیع النظر اسلامی نظریات کا ایرانی مذہبی حلقوں پر نہایت خاطر خواہ اثر ہوا۔ علامہ جوادی شیرازي کی گفتار سے مختصراً اقتباس اس سے پہلے پیش کیا جاچکا ہے۔ اسی قسم کے اور بھی بے شمار اقتباسات پیش کئے جاسکتے ہیں تا ہم یہاں ایران کے مشہور و مقبول واعظ، شاعر اور ادیب علامہ صدرالدین بلاغی کی ایک دل انگیز اور دل گداز نظم سے، جو انھوں نے شاعر اسلام علامہ اقبال، کے بارے میں اپنے تاثرات بیان کرتے ہوئے کہی، دو شعر درج کئے جاتے ہیں۔

در خیال شوکت اسلام، با اقبال دوشین
گردشی از اندلس بگرفته تافرغانه کردم
شمه ای از فتنهٔ کشمیر باآن میر گفتم
شاعر فرزانه را از سوز دل دیوانه کردم

اقبال کی زندگی اور شعر و شاعری کا سب سے بڑا مقصد اسلام اور ملت اسلامی کی خدمت تھی۔ اقبال کے اس مقصد اور آرزو کو مدنظر رکھتے ہوئے ہم نہایت وثوق سے کہہ سکتے ہیں کہ ایران نے بطورایک شاعر خادمِ اسلام بڑی خوش دلی سے قبول کیا ہے اور اس کی تعلیمات اور نظریات کی تبلیغ میں نمایاں حصہ لیا ہے۔ اس سے قبل متعدد اقتباسات، شعرا و ادبا و علماء و واعظین کے کلام سے پیش کئے جاچکے ہیں جن سے ثابت ہوتا ہے کہ بدون استشنا انہوں نے اقبال کی تحریک اتحاد اسلامی کی تائید کی ہے۔

القصہ اس مقالے میں ہم صرف انھی بیانات پر اکتفا کرتے ہوئے حسن ختام کے طور پر، ایران معاصر کی مشہور و محترم علمی و ادبی شخصیت ڈاکٹر رضا زادہ شفق کی ایک نظم سے چند شعر پیش کرتے ہیں۔ وہ اقبال کے متعلق فرماتے ہیں:

اوستاد سخنوران جهان
شاعر و فیلسوف پاکستان
که نموده است در عبارت شعر
نغز اندیشه های خویش بیان

رمز حکمت ز قول او ظاهر

سر وحدت زشعر اوست عیان

مشرب اهل حق مشرب او

مذهب اوست مذهب عرفان

اوستاد سخنوران جهان

شاعر و فیلسوف پاکستان

❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ڈاکٹر وحید عشرت

فردوسی اور اقبال میں
چند نادر فکری مماثلتیں

فردوسی اور اقبال میں جن چیزوں کو میں مشترک دیکھتا ہوں وہ نمایاں طور پر تین ہیں۔ پہلے نمبر پر فردوسی اور اقبال دونوں کی انسانی شخصیت کے غیر متغیر اور اساسی خصائص سے دلچسپی ہے۔ دونوں شخصیت سازی پر خصوصی زور دیتے ہیں اور کسی ایسے عظیم کردار کی اپنے شعر و فلسفہ میں یافت اور تشکیل کے آرزو مند ہیں جو تاریخ کے عمل میں موثر طور پر دسترس رکھتی ہو۔ فردوسی اپنی داستانوں کے کرداروں میں کسی فرد مصدّقہ یا مرد بزرگ کی کردار سازی کرتا ہے تو اقبال اپنے فکر و فلسفہ میں فرد مصدقہ یا مرد مومن کے روپ میں ایسے کردار کا متلاشی ہے جو مسلمانوں کو حرکت و عمل دے کر عصر جدید میں اسلامی نشاۃ ثانیہ کے خواب کو تعبیر دے سکے۔ اقبال کے الفاظ میں وہ اپنی خودی کی شناخت رکھتا ہو۔ اپنے سیرت و کردار میں منفرد یا یکتا اور یگانۂ روزگار ہو۔ فردوسی کے ہاں ایسے شخص کی تلاش کی آرزو لاشعوری یا تحت الشعوری اور دھیمی ہے وہ اپنی داستانوں میں ایسے کرداروں کی جب

ان کے خواص کے بیان سے تشکیل کرتا ہے تو ان کرداروں کی بلند ہمتی الوالعزمی اور یکتائیٔ اس کے قاری کے اندر داخل ہو کر اس کی اپنی خواہشات اور آرزوئں میں تحریک پاتی ہے اور دھیرے دھیرے اس کے کردار کو اس کے آئیڈیلز کی کھوج اور اسے اپنے اندر سمانے کی خواہش کو بیدار کرکے تحویل کردار کا باعث بنتی ہے۔ یون فردوسی لا شعوری طور پر اپنے قاری کے کردار پر انمٹ نقوش مرتسم کرتا چلا جاتا ہے۔

اقبال نے فرد کی اسی فردیت اور انفرادیت کو بلند آہنگ کر کے اسے شعوری سعی بنا دیا اور اپنے فلسفہ خودی کو جو انہوں نے اسرارخودی میں خود ایک انسان کی اپنی ذاتی شخصیت کی نبُت اور ساخت سے تشکیل کیا ہے، نہایت لطیف فلسفیانہ پیرائے میں اسلوب شعر میں ڈھال دیا۔ انسانی شخصیت کے ان غیر متغیر اور بنیادی خصائص کی یافت کا علم فردوسی میں تاریخی نظر سے تھا وہ تاریخ کے واقعات کے تناظر میں اور بساط ماضی پر گذرے ہوئے کرداروں کے اعمال سے اپنی محبوب شخصیت کا نظارہ کرتے ہیں یوں ان کی سوچ اور شخصیت سازی کا سارا تفکر ماضی سے ماضی کی طرف سفر کرتا ہے تا ہم اس کے ہاں اس دبی ہوئی خواہش کا بھی سراغ لگایا جاسکتا ہے کہ فردوسی محض داستان سرائ سے سوا بھی چاہتے ہیں کہ بساط تاریخ کے ان زندہ اور روشن کرداروں سے جلا پا کر مستقبل میں بھی کوئی کردار ان شخصیتوں میں ڈھل جائے۔ اس کی مثال یوں دوں گا کہ آپ کوئ ڈراما دیکھتے ہوئے تاریخی ناول یا تاریخی کہانی پڑھتے ہوئے یا کسی جنگ کا حال سنتے ہوئے کبھی کبھی یوں بھی محسوس کرنے لگتے ہیں جیسے آپ قاری نہیں بلکہ اس ڈراما، کہانی یا جنگ ہی کے ایک کردار ہیں۔ مجھے اچھی طرح یاد ہے کہ جب میں

واقعات کربلا میں سے فرات کے کنارے لگے خیموں کا حال پڑھتا اور تیروں کی بارش اور تیغ زنی کے جوہر کھلتے ہوئے دیکھتا تو یوں محسوس کرنے لگتا جیسے میں بھی یزیدی قوتوں کے خلاف لڑنے والا کوئی ایسا کردار ہی ہوں جو حضرت حسین (رض) کے ساتھیوں میں حضرت حر (رض) کی صورت میں موجود ہوں صلیبی جنگوں کے احوال اور پرانی لوک داستانون کے کرداروں کی گونج ہمیں ان کو پڑھتے پڑھتے یا سنتے سنتے اپنے اندر ضرور محسوس ہوتی ہے۔ لہذا فردوسی کا شاہنامہ کے لکھنے سے مطلب یقیناً اپنے خطے کی تاریخ کو محفوظ کرنا ہے مگر آخر تاریخ کس لئے محفوظ کی جاتی ہے اسی لئے نا کہ آنے والی نسلیں اپنے آبا کے نقوش ہائے قدم پر چل سکیں اور انھین اپنی منزل کے نشان واضح طور پر نظر آ سکیں یوں فردوسی کی تاریخیت مین ماضی کی طرح سفر میں بھی مستقبل کی طرف روشنی کی ایک کھڑکی ضرور کھلی ہے تا ہم فردوسی کو اقبال سے زیادہ واضح طور پر متشخص کرنے کے لیے ہم یہ کہیں گے کہ شخصیت سازی کے غیر متغیر اور بنیادی خصائص کی تلاش میں اس کی نظر تاریخی جہت میں زیادہ نمایاں تھی۔

اس کے برعکس اقبال کی نظر انھی شخصیت سازی کے غیر متغیر اور بنیادی خصائص کی طرف تقدیری تھی۔ جس طرح فردوسی کی تاریخیت میں اور ماضی پرستی میں مستقبل میں بھی ایک کھڑکی کھلی ہے اسی طرح اقبال کے ہاں بھی ماضی کا سراغ یوں ہے کہ اقبال بھی شخصیت کے غیر متغیر اور بنیادی خصائص کی معراج حضور نبی اکرم حضرت محمد رسول اللہ(ص) کی ذات اقدس میں دیکھتا ہے اور ان کی ذات معتبر ہی سے ان متذکرہ خصائص کی توصیف پاتا ہے۔ مگر اپنی تقدیری نظر میں وہ اپنا

سفر ماضی سے ماضی میں مراجعت سے بڑھ کر ماضی سے مستقبل کی طرف کرتے ہوئے ان غیر متغیر اور بنیادی خصائص کی جمال آرائ آئیندہ کے امکانات سے مختص کرتا ہے اور چاہتا ہے کہ ان کی انسانی انا، انسانی خودی یا انسانی ایغو اِن غیر متغیر اور بنیادی خصائص کو مستقبل میں بھی اپنی ذات میں متشخص کرے اور خودی اپنی تعمیر و تشکیل میں ان خصائص میں اپنی تکمیل و ارتقاء سے بہرہ ور ہو۔ اقبال کے نزدیک انسانی خودی کی معراج اپنے خصائص کی اپنے اندر تجذیب ہے۔ اقبال کی تقدیری نظر انسانی انا میں ان خصائص کا ظہور مستقبل کے امکانات میں چاہتی ہے جبکہ فردوسی کے ہاں یہی خصائص تاریخیت کے حوالے سے گذرتے ہوئے دھارے کا زیادہ نمایاں وصف ہیں۔

بہر طور انسانی شخصیت کے بنیادی اور غیر متغیر خصائص سے دونوں کی دلچسپی ان کی فکر میں ایک متحرک رشتہ ضرور ہے اور دونوں بطلیت (Heroism) کو اپنے اپنے ترا شیدہ کرداروں کا خاصہ ضرور گردانتے تھے فردوسی یہ بطلیت رستم و سہراب ، نوشیروان، اردشیر اور دیگر سلاطین ایران میں دیکھتا ہے جبکہ اقبال حضور(ص) کی ذات ستودہ صفات میں انسانی عظمت کے تمام رنگ دیکھتا ہے جیسا کہ اقبال نے خطبات میں لکھا ہے نبی چونکہ اپنے روحانی تجربے سے سرشاری کے باوجود آب و گل کی دنیا میں واپس آ جاتا ہے (۱) اور اس کے پیش نظر انسانی تہذیب و تمدن کی مشاطگی کا فریضہ ہوتا ہے لہذا نبی کی بطلیت میں نسل انسانی کے مستقبل میں نظارگی کے امکانات زیادہ متعین ہوتے ہیں۔ مگر اقبال کی بطیلت استحکام خودی کا منظر نامہ مستقبل میں زیادہ موزوں دیکھتی ہے اور وہ ماضی کی تاریخ کا حصہ بننے کی بجائے مستقبل

کی تاریخ گر ہوتی ہے- یوں فردوسی کے ہاں بطلیت کا پھیلاؤ ماضی میں اور اقبال کے ہاں اس بطلیت کا پھیلاؤ حال اور مستقبل میں زیادہ ہے فردوسی کی بطلیت کے نمائندے رستم و سہراب طرح کے لرگ ہین تو اقبال کی بطلیت مستقبل میں قائد اعظم محمد علی جناح کی صورت پاکستان میں انقلاب کی نوید بنتی ہے- اورنجانے ابھی اقبال کی خودی ایغو اور انا کو مستحکم کرنے والی بطلیت کا ظھورکن کن پیکروں میں ہوگا- یوں فردوسی کے تناظر تاریخ یا انسانی خودی کے مظاہرات سے اقبال کا کینوس زیادہ فراخ ہے مگر فردوسی کی تقدیم اقبال کی فکری بُنت کا ایک حصہ ہے فردوسی کے اسلوب نظر نے بھی سبک اقبال کی آب یاری کی ہے اور انسانی خودی کی پرتین کھولنے میں فردوسی اقبال کے لیے سامان فکر فراہم کرتا ہے- بال جبریل میں اقبال فردوسی ہی کے ایک شعر سے حفظ خودی کے معانی اخذ کرتے ہیں- اور فردوسی کے شعر کی تضمین کرتے ہوئے اس کی عظمت کے معترف ہوتے ہیں اقبال فرماتے ہیں-

خودی کو نہ دے سیم و زر کے عوض
نہیں شعلہ دیتے شرر کے عوض
یہ کہتا ہے فردوسی دیدہ ور
عجم جس کے سرمے سے روشن بصر
"زبہر درم تند و بدخو مباش
تو باید کہ باشی، درم گو مباش"

(۲)

اقبال فردوسی کو دیدہ ور کہتے ہیں اور اس کی عظمت کا اعتراف کرتے ہوئے کہتے ہیں کہ عجم کی آنکھ اس کی بصیرت افروز شاعری سے روشن ہوئی ہے فردوسی اقبال کی نظر مین ایک ایسا شاعر ہے جو کسی بھی

زبان کا گل سرسبد، مایۂ افتخار اور وجۂ امتیاز ہوتا ہے جیسا کہ انوری نے کہا تھا کہ فردوسی خدائے سخن ہے اور وہ اس خدائے سخن کا معمولی بندہ ہے انوری جو خود قصیدے مین اپنی مثال آپ ہے اور فارسی شاعری نے جس سے بڑا شاعر کم کم پیدا کیا ہے جب خود فردوسی کے سامنے زانوئےتلمند طے کرتا ہے تو کسی اور کو دم مارنے کی کیا جرأت ہو سکتی ہے۔ علامہ ابن الایثر نے این کتاب مثل السائر کے اختتام میں فردوسی کا موازنہ عربی شاعری سے کرتے ہوئے لکھا ہے کہ

"عربی زبان باوجود اس وسعت و کثرت الفاظ کے شاہنامہ کا جواب پیش نہیں کر سکتی اور در حقیقت یہ کتاب عجم کا قرآن ہے۔" (۳)

علما نے مثنوی مولانا روم کو بھی در زبان پہلوی قرآن گیا ہے" مگر شکوہ زبان کے ساتھ ساتھ تفکر اور حکمت کا اعجاز مثنوی کی معنویت کو دو چند کرتا ہے جبکہ فردوسی کے ہاں زبان اور واقعات کا بیان جس معجزبیانی کے ساتھ سامنے آیا ہے اس نے ایرانی زبان میں شاہنامہ کو بھی یکتائے روزگار بنا دیا ہے۔ فارسی زبان میں ایک سے ایک بڑا شاعر اپنی زبان و بیان، فصاحت، بلاغت اور شکوہ و دبدبہ کے لحاظ سے موجود ہے، فردوسی اور رومی کے علاوہ انوری، سعدی، حافظ، عرفی ،بیدل، حکیم سنائیؒ، عمر خیام، جامی، نظامی گنجوی، فریدالدین عطار، قآنی، ابن یمین، ابوطالب کلیم، فغانی شیرازی، فیضی، نظیری، طالب آملی، غالب اور میرزا صائب ایسے شعرا ہین جو اتنی کثرت سے شاید دنیا کی کسی زبان میں بھی موجود نہیں بلکہ میں اگر یوں کہوں کہ شعر نے فارسی زبان میں اپنی معراج کو چھو ا ہے تو یہ اتنی ہی سچی بات ہوگی جتنی سچی بات یہ ہے کہ بلاغت مین عربوں کا کوئ ثانی نہیں اعجاز بیان میں فارسی زبان اپنی شیر ینی

میں دنیا کی شاید ہر زبان سے آگے ہے، فارسی زبان کی اس معجز بیانی میں فردوسی آسمان سخن کا شمس الدجیٰ ہے، بدر منیر ہے اور جیسا کہ کسی شاعر نے کہا ہے

در شعر سہ تن پیمبر انند
ہر چند کہ لانبی بعدی
ابیات و قصیدہ و غزل را
فردوسی و انوری و سعدی
(۴)

فردوسی نے ابیات کے فن میں فارسی شاعری کو اپنی انتہا تک پہنچا کر اسے حرف آخر بنا دیا۔ اقبال بھی فردوسی کی بلند قامتی کا اعتراف کرتا ہے۔ ڈاکٹر محمد ریاض نے اپنی کتاب "اقبال اور فارسی شعراء" (۵) مین فردوسی کے باب میں لکھا ہے کہ

"اکتوبر نومبر ۱۹۳۳ میں اقبال چند دن کے لئے افغانستان تشریف لے گئے جہاں وہ حکومت افغانستان کے مہمان تھے اور اس سفر کی یادگار ان کی پوری مثنوی مسافر اور بال جبریل کی چند نظمیں ہیں۔ غزنیؒ میں سلطان محمود کے مزار کی زیارت کے دوران میں اقبال کو خرابہ ہائے شہر میں شکوہ و جلال محمودیؒ کی یاد آئی" اور ضمناً مداحانِ دربار کی، جن میں فردوسی بھی شامل تھا اقبال اپنے خیالی سفر مین تاریخ گزشتہ کے دریچےمیں جھانک کر فرماتے ہیں:

نکتہ سنج طوس را دیدم بہ بزم
لشکر محمود را دیدم بہ رزم
دولت محمود را زیبا عروس
از حنابندانِ او دانائے طوس (۶)

نکتہ سنج طوس اور دانائے طوس سے مراد فردوسی ہے" مطلب یہ ہے کہ اقبال کی نظر میں فردوسی ایک بلند پایہ نکتہ سنج دانائے طوس تھا، ایرانی تہذیب اس کے سرمے سے روشن بصر ہوئی اس نے عجم کو اپنے شاہنامے کے ذریعے لا زوال زندگی عطا کی اور یوں وہ ابیات کا پیمبر کہلایا۔ مگر فردوسی کی عظمت صرف لطف بیان تک نہیں وہ اپنے اشعار میں انسانی عروج و زوال کی فلسفیانہ توجیہت بھی اس تاریخیت کے بیان میں کرتا ہے۔ اور یوں تاریخی واقعات کے بیان سے وہ ان معروضی اصولوں کا پتہ دیتا ہے جوکسی قوم کو عظمت اور کسی قوم کو ضلالت اور رذالت کی طرف لے جاتے ہیں۔ فردوسی نے گرچہ واضح طور پر یہ اصول نہین گنوائے مگر ہم فردوسی کے اشعار کے مطالعہ سے از خود ان اصولوں کی اس کے کلام سے تخریج کر سکتے ہیں۔

جیسا کہ آپ جانتے ہیں اقبال کے نزدیک تاریخ واقعات کا محض گراموفون ریکارڈ نیہں (۷) بلکہ انسانی علوم کے ماخذ کی حیثیت سے یہ بھی آیت الٰھی ہے قرآن تاریخ کو ایام اللہ سے تعبیر کرتا ہے (۸) تاریخ اقبال کی نظر میں ایک زندہ عضویہ ہے ایک زندہ حقیقت، قرآن کے نزدیک واردات علم کا ایک سر چشمہ۔ اقبال نے مذہبی مشاہدہ کے ساتھ ساتھ عالم فطرت اور عالم تاریخ کو بھی قرار دیا ہے (۹) کیونکہ عالم تاریخ کی اساس عقل اور تجربہ پر ہے۔ واقعات کے تناظر میں انسانی تجربے کا دوران انسان کو دوسرے انسانوں کے حوالے سے ان کے اعمال کے پس پردہ جاری تہیجات و تحریکات کا شعورعطا کرتا ہے اور انسان ان تجربات کے تواتر سے، اصول استقرار سے، جزئیات سے کلیات میں تعمیمات کرتے ہوئے انسانی کردار کے بہاؤ میں تواتر اور تسلسل کے اصول وضع کرتا ہے۔ یوں ہم عالم تاریخ سے

علم کی ایک نئ دنیا دریافت کرتے ہیں انسانی تاریخ میں گرچہ انسانوں کے اجتماعئ روّیے بھی منعکس ہوتے ہیں مگر تاریخ کی سٹیج پر جو کردار ابھرتے ہین ان کی نفسیاتی تشکیلات اور رویوں کی لاشعوری اور شعوری وارداتوں کے محرکات سے بھی آگاہی ہوتی ہے۔ یوں ہم فرد سے سماج یا اجتماع اور انفرادیت سے اجتماعیت کی طرف انسان کے سفر میں تاریخ سے اکتساب کرتے ہیں۔ اور تاریخ ہمیں تہذیبوں، تمدنوں اور ثقافتوں کی ساخت اور ان کے مٹ جانے کے اصولوں سے آگاہ کرتی ہے قرآن نے قوم عاد و ثمود، بنی اسرائیل اور ایسی ہی متعدد اقوام کے واقعات سے جس بصیرت سے بہرہ ور کرنے کی کوشش کی ہے اس کا تعلق عروج و زوال کی اسی جنگاہ سے ہے اس کی بنیادی تعلیم یہ ہے کہ اقوام و امم کا محاسبہ انفرادی اور اجتماعی دونوں لحاظ سے کیا جاتا ہے تاریخ اس بات پر استناد کرتی ہے کہ اقوام کو ان کی بد اعمالیوں کی سزا یہیں ملتی ہے جبکہ افراد کے لئے روز جزا مقرر ہے

تاریخ کے تناظر میں انسان فرد سے اجتماع کی طرف سفر کرتا ہوا اپنے تجربات کی گونا گونی سے ہمیں آگاہ کرتا ہے تاریخ کا معروض انسان ہے یوں تاریخ کا معروض ہمیں جس علم سے آگاہی دیتا ہے وہ ادراک بالحواس پر مشتمل ہونے کی وجہ سے تجربی اور سائنسی ہے اور وہ اپنی تعلیم میں آفاقی اور عالمگیر نتائج کا حامل ہے۔ اس کی مفرد مثالوں سے تعمیم کے ذریعے آفاقی اصول کی تخریج اسے استقرائ منطق پر استوار سائنس بنا دیتی ہے۔ اور اس کا علم دوسرے انسانی تجربوں یا دوسرے مفروضات کے علم کی طرح معتبر قرار پاتا ہے۔ قرآن مجید نے تاریخی تنقید کا یہ بنیادی اصول قائم کیا کہ بطور ایک علم، تاریخ کا دارومدار اس بات

پر ہے کہ اس کا مواد جن واقعات سے تیار کیا جاتا ہے ہمیں اس کی صحت کا یقین ہو اور یوں ہماری موضوعی نفسیاتی کیفیات میں واقعاتی حوالے سے معروضیت اور انفرادیت سے اجتماعیت وارد ہو جاتی ہے اور خودی اپنے اسرار کھوتی ہوئے بیخودی کی طرف اپنا رخت سفر باندھتی ہے۔

فردوسی نے بھی تاریخ کو علم کے سرچشمہ کی حثیت سے زمانے کی دست برد سے محفوظ کر دیا۔ شاہان ایران کی تاریخ ان کے عروج و زوال ان کی محبتوں اور نفرتوں، ان کی جنگوں اور صلح و آشتی کی باتوں کے تناظر میں ہمیں جو ادراک بالحواس ہوتا ہے اس سے استقرائی تعمیم کے ذریعے قوموں کے عروج و زوال کے معروضی اصول وضع کئے جا سکتے ہیں شاہنامہ کی اس عظیم داستان میں انسانوں کے موضوعی رویوں سے ان کی انفرادی نفسیاتی کیفیتوں اور وارداتوں سے ہم ایرانی قوم کی اجتماعی نفسیات اور معروضی رویوں کی شناخت کر سکتے ہیں، یوں یہ ساٹھ ہزار آشعار پر پھیلا ہوا شاہنامہ انسانی رویے کے انفرادی اور اجتماعی علم کےلئے ادراک بالحواس کا ایک وسیع دفتر ہے جو اپنی خوبصورتی اور رعنائی اظہار کے ساتھ ساتھ انسانی رویے کے انفرادی اور اجتماعی علم کا ایک نہایت ہی معتبر ذریعہ ہے۔ فردوسی کی تاریخ گوئی اس شاہنامے میں خود تاریخ کو ایک زندہ عضویہ یا زندہ حقیقت میں بدل دیتی ہے اور اظہار کا دھارا، بیان کا تسلسل اور واقعات کا کڑی کڑی آپس میں پیوست ہونا سارے عمل میں ایک وحدت کو جنم دیتا ہے اور یوں فردوسی کی زبان میں ایرانی قوم کی تاریخ ایک زندہ و پائیندہ عمل میں ڈھل جاتی ہے جہاں افراد سانس لیتے، باتیں کرتے، تیر زنی اور تیغ بازی کرتے ہوئے زندہ انسانوں کی طرح محسوس ہوتے ہیں فردوسی کی ندرت بیان نے ابلاغ کے کمالات کو اتمام

حجّت میں ڈھال دیا ہے اس سے تاریخ ہمارے لاشعور میں علم اور تجربے کا خود ہی حصہ بنتی چلی جاتی ہے۔ اقبال نے جس فلسفہ تاریخ کا ابلاغ دیا ہے وہ بیان فردوسی میں خود سمویا ہوا صاف نظر آتا ہے۔

فردوسی نے اقبال کے دوسرے اصول تاریخ کو بھی بہ تمام و کمال نبھایا ہے مولانا شبلی نعمانی کے بقول تمام تاریخی مواد سے استفادہ کیا (۱۰) اس کی چھان پھٹک کیْ ، واقعات کے تاریخی تسلسل کی جزئیات اکٹھی کیں اور واقعات کی صحت کا پوری طرح اہتمام کیا تا کہ مورخ ان واقعات کی حجیت کو چیلنج نہ کر سکے، بعض مافوق الفطرت یا مافوق الانسانی واقعات کے بیان کے سوا تاریخ کی صحت کہیں مجروح نہیں ہوئ بلکہ بعد کی تاریخوں نے بھی فردوسی کے علم تاریخ کی حجت پر صاد کیا یوں تاریخ کے بطور ماخذ علم ہونے اور واقعات تاریخ کی قطعیت کے بارے میں فردوسی اور اقبال میں اشتراک فکر موجود ہے اور فلسفہ تاریخ میں دونوں میں ایک ذہنی یکانگت پائ جاتی ہے

انسانی انا یا خودی کےلئے غیر متغیر اور اساسی خصائص کی موضوعی نفسیاتی بنیاد کے سلسلے میں بھی فردوسی اور اقبال کی مماثلت سے تاریخ کے ادراک بالحواس پر مشتمل معروضی تجربے تک ہم آہنگی سے خودی اقبال کے ہاں جس بے خودی کی طرف سفر کرتی ہے وہ بھی فردوسی کے ہاں مختلف کرداروں کے اجتماعی رویے سے تراشیدہ ہے مگر فردوسی کے ہاں یہ اجتماعیت ماضی کے منظر نامے میں بند ہے جبکہ اقبال کی تقدیری نظر اسے مستقبل کی جہت یا سمت کی طرف موڑ دیتی ہے اور وہ انسانی شخصیت کے سماجی اور عمرانی امکانات میں ایک نئے اجتماع نئے سماج نئے معاشرے اور نئ ریاسٹت کے پیکر میں ڈھلتا ہوا دیکھنا چاہتی ہے۔ اقبال

کی تاریخیت میں یہ انقلاب اقبال کے تصور نبوت سے پیدا ہوا، جو ایک صوفی اور ایک نبی کے روحانی تجربے کی نوعیتوں کے اختلاف سے اقبال نے ظاہر کیا مولانا عبدالقدوس گنگوہی نے کہا تھا کہ "محمد (ص) عربی بر فلک الافلاک رفت و باز آمد۔ و اللہ اگر من رفتمی ہر گز باز نیامدے" (۱۱)اقبال کہتا ہے کہ صوفی اپنے روحانی تجربے کی سرشاری میں اتحاد کی جس لذت سے شاد کام ہوتا ہے اس سے باہر آنا پسند نہیں کرتا کیونکہ صوفی کےلئے تو لذت اتحاد ہی آخری چیز ہے جبکہ نبی کی باز آمد تخلیقی ہوتی ہے وہ اس واردات سے واپس آتا ہے تو اس لئے کہ زمانے کی رو میں داخل ہو جائے اور پھر ان قوتوں کے غلبہ و تصرف سے جو عالم تاریخ کی صورت گر ہیں مقاصد کی ایک نئ دنیا پیدا کرے۔ لہذا نبی کا مشاہدہ باطنی صورت گر انقلاب ان معنوں میں ہوتا ہے کہ وہ سماج، معاشرہ اور ریاست کی نئے مقاصد کے تحت تنظیم کرتا ہے اور یون یہ انفرادی تجربہ نئے اجتماعی قالب مین اپنا ظہور سامنے لاتا ہے۔ اور انسانوں کے لئے نئے عمرانی اور سماجی انقلاب کی نوید بنتا ہے۔ قرآن جو نبی کے روحانی تجربے، عالم فطرت کے احوال کے مطالعے اور تاریخ کی صورت میں انسان کے انفرادی اور اجتماعی رویوں سے آگاہی کا خزینہ ہے اقبال کے ہاں اپنے اپنے تینوں خواص کی بنا پر سرچشمہ علم ہے جو استقرائ تعمیمیت کے ذریعے ہمیں ہر زمان اور مکان میں ایسی حکمت و بصیرت سے شاداب کرتا ہے جس سے ہم اپنے انفرادی اور اجتماعی رویوں کی تشکیل کےلئے رہنمائ حاصل کرسکتے ہیں یہاں اقبال فردوسی سے بڑی ہی مختلف سمت میں اپنی شناخت کراتا ہے اور اگر سچ پوچھیے تویہاں اقبال کا شعور مثنوی مولوی معنوی کے شعور و حکمت دین سے قربت حاصل کرتا ہے اور فرد سے اجتماع تک انسانی رویوں کی مختلف تشکیلات میں مرید ہندی پیر رومی سے

صدیوں بعد اپنا رشتہ جوڑتا ہے جو رومی کے بعد ہمیں اردو یا فارسی شاعری میں کہیں نظر نہیں آتا، فکر رومی کی رونیدگی فکر اقبال مین صدیوں کے بُعد کے باوجود ہمکنے لگتی ہے اور قرانی حکمت کی جو تفہیم رومی نے مثنوی مین ظاہر کی تھی وہ اقبال کے شعر و فلسفہ میں ابلاغ پاتی ہوئ نظر آتی ہے، مصری عالم ڈاکٹر عبدالوہاب عزام نے کہا تھا کہ "اگر جلال الدین رومی اس زمانے میں جی اٹھیں تو وہ محمد اقبال ہی ہوں گے۔ ساتویں صدی کے جلال اور چودھویں صدی کے اقبال کو ایک ہی سمجھنا چاہیے"۔ (۱۲)

میری نظر میں اقبال فکر رومی کا تکملہ ہے رومی کی حکیمانہ روایت کی اقبال توسیع ہے عصر حاضر میں یہ رومی کا نیا ظہور ہے۔ پیر رومی کی تفہیم دین مرید ہندی میں اس طرح ظاہر ہوئ کہ حکمت قرآنی پورے فلسفیانہ نظام میں نمودار ہوئ اقبال نے حضرت مجدد کے اتباع میں اسلام کی حکمت سے انسانی انا یا خودی کا تصور کشید کر کے خدا اور بندے میں تعلق کی نئ جہتیں دریافت کیں اور رموز بے خودی مین اس خودی کو ایک ایسی معاشرتی اور عمرانی اٹھان دی جو اسلام کی ریاست کےلئے ایک انقلابی اساس فراہم کرتی ہے جس میں تمیز آقا و بندہ حرام ہو جاتی ہے جس ریاست کے تمام افراد عدل و احسان کی تصویر ہوتے ہیں جہاں افراد اپنے معاشرہ یا ریاست کی بقا اور ترقی کےلئے سرگرم ہوتے ہیں اور ریاستافراد کےلئے نخچیر بننے کی بجائے ان کی وہبی صلاحیتوں کی تعمیر کا یارا کرتی ہے۔ اقبال کے ہاں فرد ریاست کا یا ریاست فرد کی دشمن نہیں بلکہ ایک دوسرے کی تعمیر و ترقی کے لئے اساس فراہم کرنے والے ہیں بلکہ یورپی فلاسفہ مثلاً کامت، فشتے اور سارتر سماج کو فرد کا اور فرد کا سماج کو

دشمن ثابت کرنے پر ادھار کھائے بیٹھے ہیں۔ سارتر نے تو اپنی وجودیت کی اساس ہی دوسرے آدمی کے وجود کے جہنم ہونے پر استوار کی (۱۵) یورپی تہذیب میں انسان دوستی کی بجائے مردم بیزاری کی روئیں ان ہی فلاسفہ سے پھوٹی ہیں اور یہ سارا کشت و خون جو پوری دنیا میں اس وقت ہو رہا ہے یہ مغربی تہذیب ہی کا برگ و بار ہے کہ اس کی اساس ہی مسیحی تصوریت کے اس خیال پر ہے کہ انسان پیدائیشی طور پر گناہ گار ہے جبکہ اسلام یہ کہتا ہے کہ ہر انسان فطرتاً معصوم ہے وہ خدا کی فطرت پر پیدا ہوتا ہے یہ اس کے ماں باپ، معاشرہ یا گرد و پیش ہے جو اسے گناہ کی دلدل میں دھکیل دیتا ہے۔ یہاں جملہ معترضہ کے طور پر عرض کرنا چا ہوں گا کہ یورپ کا یہ پراپیگنڈہ ہے کہ دنیا میں مذہب کے نام پر جس قدر کشت و خون ہوا ہے وہ اتنا زیادہ ہے کہ کسی اور وجہ سے اتنا قتل نہیں ہوا مگر میں کہتا ہوں کہ یورپ کے نسلی تفاخر، ہوس زرگری اور وطنی نیشلزم نے گزشتہ صدیوں سے جوغارت گری پہلی اور دوسری جنگ عظیم کی صورت میں کی ہے مذہب کے نام پر ہونے والی خون ریزی اس کا عشر عشیر بھی نہین آج بھی ناگا ساکی اور ہیرو شیما سے یورپی نسل پرستی کا دھواں اٹھ رہا ہے، تجارت کے نام پر اور ہوس ملک گیری اور اپنے نسلی تفاخر کے سبب انہوں نے پوری دنیا میں تباہی و بربادی کے دام بچھا رکھے ہیں۔ قبرص، کشمیر، فلسطین اور خلیج سے اب بھی انسانی خون کی بو آرہی ہے عالم اسلام کے مختلف حساس دہانوں پر یہ ٹائم بم کس نے رکھے ہوئے ہین جمہوریت، آزادی، انسانی حقوق اور انسان دوستی کے نعرے لگانے والے یہ مغربی بھیڑے کیوں ان کو استصواب رائے کا حق نہیں دلاتےبات اصل یہی ہے کہ "بہر تقیسم قبور انجمنے ساختہ اند" (۱۶) یہ اہل مغرب یہ ہنود یہود مسلمانوں کی نشاۃ ثاینہ کے ہر خواب کو پریشان کرنے کے لئے متحد ہو

جاتے ہیں مگر گراں خواب چینی تو سنبھل گئے ہیں خفتہ بخت مسلمان حضرت مسیح (ع)کی بھیڑوں کی طرح بکھرے ہوئے ہیں اور ان کو سوئے قطار کھینچنے والی قیادت پورے عالم سلام میں ابھی ناپید ہے مگر اقبال اپنی کشت ویران سے نا امید نہیں اس لئے کہ جونہی اس مٹی میں نم پیدا ہوا تو اس کی زرخیزی ضرور لالہ و گل کے ہلہلانے کے اسباب پیدا کرے گی۔

جیسا کہ میں نے اوپر عرض کیا ہے کہ فردوسی کی نظر تاریخی تھی اور اقبال کی تقدیری نظر تھی۔ فردوسی کا سفر ماضی کو معتبر و مشہود کرنے کی طرف نمایاں تھا اور اقبال کی تقدیری نظر مستقبل پرتھی یوں ہماری قومی اور ملّی روایت کو ماضی میں نمایاں کرنے کا منصب فردوسی کا تھا اور ہماری اسی ملّی روایت کو حال اور مستقبل میں نمایان کرنا اقبال کا منصب ہے یوں ہماری روایت کی عظمت کا تسلسل فردوسی سے اقبال تک کا سفر ہے، فردوسی کی روایت میں رستم و سہراب جیسے بطل جلیل گذرے اور اقبال کی روایت مین قائداعظم جیسے بطل جلیل برصغیر میں پیدا ہوئے اور ابھی گنبد نیلوفری کیا کیا رنگ بدلتا ہے امکانات کن کن ظہورات میں نظر آئیں گے اقبال کے امکانات کا جہان زیادہ وسیع و فراخ ہے۔ اقبال نے اسلام کی حکمت کے ذریعے عصر حاضر کےلئے جو نظام حیات متشخص کیا وہ بھی ابھی پردۂ امکان میں ہے۔ ابھی اس کی سحر بے حجاب نہیں ہوئ (۱۷)لیکن اقبال کے انقلابی ترانوں نے جس طرح لاہور سے تا خاک بخارا و سمرقند اک ولولہ تازہ دیا اور نیل کے ساحل سے لیکر تابخاک کاشغر مسلمانوں کو حرم کی پاسبانی کے لئے اکٹھا ہونے کا داعیہ اور تہران کو عالم مشرق تا کا جنیوا قرار دے کر کرہ ارض

کی تقدیر بدلنے کا سبق دیا اگر آپ خاک نیل سے کاشغر تک ایک خط دنیا کے نقشے پر کھینچ دیں اور لاہور سے سمرقندو بخارا تک دوسرا خط کیھنچ دین تو اقبال کا عالم نو، عالم اسلام کی صورت میں پردہ تقدیر سے بے حجاب ہو کر سامنے آ جائے گا اور ایک نئے اسلامی دنیا کے وفاق کو آپ دنیا کے نقشے پر دیکھیں گے، افغانوں کے اسلامی انقلاب نے اسلامی ترکستان میں اضطراب کی جس لہر کو جنم دیا ہے اس کے اثرات کشمیر پر بھی مرتب ہو رہے ہیں یہ بھی اقبال نے کہا تھا کہ جب وسط ایشیا میں تحریکیں برپا ہوں گی تو کشمیر میں بھی انقلاب انگڑائے گا۔ پس لازم ہے کہ اقبال کی یہ پیش گوئ بھی پوری ہو کہ کشمیر آزاد ہو اور لازم ہے کہ تہران عالم مشرق کا جینوا بنے اور اسے متحدہ اسلامی دنیا کے مرکز کی حیثیت حاصل ہو،پورے عالم اسلام میں خود شناسی کا طوفان اٹھ رہا ہے اسلامی تشخص کی موج تُند جولاں اسی دنیا سے اٹھےگی اور مغربی اور اشتراکی نہنگوں کے نشیمن اس سے تہ و بالا ہوں گے (۲۰) اقبال نے ہمارے لئے لازم قرار دیا تھاکہ اپنے اندر آئینہ ضمیری پیدا کریں اور سلطانی و ملائ و پیری کے امراض کہنہ سے خود کو بچائین اور عالم اسلام میں روح اسلام کے پیش نظر اپنے ہاںتمدنی ثقافتی تہذیبی، عمرانی، معاشرتی اور جمہوری ادارے تشکیل دیں اور اپنے اپنے ہاں ان اداروں کی ایسی تشکیلات کریں کہ جدیدیت کے ساتھ ساتھ ان میں اسلام کی روح واضح طور پر محسوس ہو۔ اقبال نے موجودہ حالات میں مسلمانون کےلئے مقدر کیا کہ

"بحالت موجودہ تو یہی معلوم ہوتا ہے کہ امم اسلامیہ میں سے ہر ایک کو اپنی ذات میں ڈوب جانا چاہیے اپنی تمام توجہ اپنے آپ پر مرتکز کر دیں حتی کہ ان سب میں اتنی طاقت پیدا ہو جائے کہ با ہم ملکر اسلامی

جمہوریتوں کی ایک برادری کی شکل اختیار کر لیں"(۲۱)

یہ نیل سے تابخاک کاشغر اور نیل سے لاہور اور لاہور سے سمرقند و بخارا تک پھیلی ہوئی سر زمین جب باہم اسلامی جمہوریتوں کی برادری کی شکل اختیار کر کے ایک نئی قوت بن کر ابھرے گی اس دن دنیا امن اور تہذیب کا گہوارہ بن جائے گی اور عالم اسلام اپنی نشاۃ ثانیہ کی منزل پا کر انسانیت کےلئے فوز و فلاح کی ایک نئی تاریخ مرتب کرے گا، یہ ہے اقبال کا خواب لحظہ لحظہ اپنی تعبیر پانے کےلئے بےتابانہ بڑھ رہا ہے، اور پوری ملت اسلامیہ کو چاہیے کہ اس کو اپنی منزل قرار دے لیں اقبال نے اسی اسلامی جمہوریتوں کی برادری یا وفاق کےلئے اجتہاد اور نئی فقہ اسلامی کی تشکیل کو لازم قرار دیا تھا تا کہ اسلام مادہ پرستانہ سرمایہ داریت اور اشتراکیت کے بعد بطور ایک نظام حیات کے قوموں کی امامت کا منصب ادا کرے، اور تہذیب انسانی انسانیت کے لئے پھر بار آور ہو-

مجھے اعتراف ہے کہ یہ مضمون قدرے لمبا ہوگیا ہے انسانی سیرت و کردار کی تشکیل کےلئے غیر متغیر اساسی خصائص اور دوسرے فردوسی اقبال کے تصور تاریخ کی مماثلت کے بعد جو ایک اور اہم مماثلت دونوں کے درمیان موجود ہے وہ شعری سرمایے میں فلسفیانہ اصطلاحات کی ساخت ہے اگرچہ اس کے بیان کےلئے بھی ایک پورا مقالہ چائیے تا ہم مختصراً میں یہ عرض کروں گا کہ فلسفیانہ اصطلاحات کا فارسی میں کوئی تصور نہ تھا ۔ اس لئے کہ فارسی زبان پر پہلے قصیدے کی حکمرانی تھی- فارسی شاعری اس وقت تک قالب بے جان تھی جب تک اس میں تصوف کا عنصر شامل نہیں تھا شاعری اصل میں اظہار جذبات کا نام ہے تصوف سے پہلے جذبات کا سرے سے وجود ہی نہ تھا قصیدہ مداحی اور خوشامد کا نام تھا مثنوی

واقعہ نگاری تھی اور غزل قدح و گیسوئے یارتک محدود تھی فارسی شاعری میں سب سے پہلے صوفیانہ خیالات حضرت سلطان ابوسعید ابوالخیر نے ادا کئے جو شیخ بو علی سینا کے معاصر تھے۔ فارسی شاعری میں تصوف کی آمد کے ساتھ فلسفہ بھی در آیا بقول مولانا شبلی نعمانی فلسفہ شاعری میں تصوف کی راہ سے آیا جب ہستی مطلق، وحدت وجود، فنا بقا جیسے مسائل کا بیان فارسی میں تصوف کے زیر اثر شروع ہوا (۲۳) وہ لوگ جو صاحب حال نہ تھے اور وہ مکاشفہ اور حال کی زبان کے معارف نہ جانتے تھے انہوں نے فلسفے کا سہارالیا اور یوں فلسفہ فارسی زبان پر بالخصوص شاعری پر چھا گیا، فارسی زبان میں اسی زمانے مین بوعلی سینا نے بھی فلھسفیانہ کام کرنے کی کوشش کی (۲۴) مگر وہ عربی اصطلاحات کو فارسی فلسفے مین لانے پر مجبور ہو گیا مگر فردوسی کی قدرت زبان کا یہ عالم تھا کہ ساٹھ ہزار اشعار میں عربی الفاظ کا ذخیرہ اتنا بھی نہیں جتنا آٹے میں نمک ہوتا ہے فردوسی نے اپنے شاہنامے کے آغاز مین مخلوقات کی پیدائش اور عناصر کے وجود کے حوالے سے فلسفیانہ اصطلاحات کو فارسی زبان میں اس خوبصورتی سے بیان کیا ہے کہ فارسی زبان اس پر ناز کرسکتی ہے۔ ان اصطلاحات میں سرمایہ ، مادہ، گوہر توانائ وجود، عنصر، آرام، سکون، فنا، تغیر، حرکت اور ترک بالاارادہ وغیرہ جیسی متعدد اصطلاحات فلسفہ و ضع کی گیئ۔ فردوسی نے نہ صرف یہ فلسفیانہ اصطلاحات وضع کیں بلکہ ان اصطلاحات کے حوالے سے فلسفیانہ مضامین کا ابلاغ بھی شاہنامہ میں ہوا۔ اقبال نے عصر حاضر میں اپنے نظریاتی اور فکری مضامین اور پیغام کے ابلاغ میں اردو کا دامن تنگ پایا اور فارسی کو اپنے مضامین کے اظہار کےلئے جو پسند کیا تو اس کا سبب یہی تھا کہ فارسی میں وہ اصطلاحات فلسفہ اپنے پورے ابلاغ کے ساتھ موجود تھیں جو

اقبال کا پیش رو ہے اقبال کو فارسی زبان میں اپنے مضامین کے ابلاغ کےلئے دوسرے ممتاز فارسی شعرا کے ساتھ فردوسی نے بھی فلسفیانہ اصطلاحات کا وسیع و عریض ذخیرہ فراہم کیا، یہ فردوسی اور ان جیسے شعرا ہی کا کمال ہے کہ انہوں نے اقبال جیسے عظیم مفکر اور انقلابی کو جنم دیا ورنہ اردو کی طرح فارسی کا دامن بھی اقبال کےلئے اپنے گھرے فکری مضامین کے ابلاغ کےلئےتنگ ہوتا اگر فردوسی اور ان جیسے دیگر فلسفیانہ زبان رکھنے والے شعرا فارسی زبان میں موجود نہ ہوتے۔

علامہ اقبال اور فردوسی میں جو تین فکری مماثلتیں یہاں بیان کی گئ ہیں ان میں انسانی شخصیت و کردار کے غیر متغیر اور اساسی خصائص اور بطلیت کا بیان ہے تو دوسرا تاریخ کی ان دونوں کے فکر و بیان میں اہمیت ہے تیسرے دونوں کا فلسفیانہ لہجہ اور شاعری میں فلسفیانہ اصطلاحات سازی کا رویہ ہے۔ جس سے دونوں کے مضامین، بیان اور اسلوب میں گہرائ اور بلندی پیدا ہوئ فردوسی کی نظر پر تاریخیت غالب تھی جبکہ اقبال کی تقدیری نظر مستقبل ساز تھی اور انہوں نے اپنی بطلیت کاظہور امکان آئیندہ میں تلاش کیا، اور اسلام کو ایک نظریہ زندگی اور نظام حیات کی صورت میں پیش کر کے اسلامی نشاۃ ثانیہ کا خواب دیکھا یہی اقبال کی اختصاصی حیثیت تھی جس پر جناب آقائ علی خامنہ ای نے انہیں مشرق کا بلند ستارہ کہا اور علی شریعتی نے علی (ض) گونہ تصور کیا اور اقبال نے عصر حاضر میں چونکہ شرح آئین پیمبر کو آشکارہ کرنے کا سامان کیا چنانچہ ملک الشعراء بہار نے عصر حاضر کو اقبال سے منسوب کر دیا کہ

قرن حاضر خاصہ اقبال گشت (۲۵)

حواشی

۱- علامہ محمد اقبال تشکیل جدید الٰہیات اسلامیہ بزم اقبال لاہور ۱۹۸۳ء ص ۱۸۹

۲- علامہ محمد اقبال، بال جبریل ص ۲۱۳

۳- علامہ ابن الاثیر، مثل السائر بحوالہ شعرالعجم جلد اول دارالمصنفین اعظم گڑھ ۱۹۳۰ء ص ۱۳۹

۴- بحوالہ شعرالعجم جلد اول ص ۱۳۹

۵- ڈاکٹر محمد ریاض، اقبال اور فارسی شعراء اقبال اکادمی پاکستان لاہور ۱۹۷۷ ص ۵۶

۶- علامہ محمد اقبال کلیات اقبال فارسی ص ۸٦۸

۷- علامہ محمد اقبال شذ رات فکر اقبال مرتبہ ڈاکٹر جاوید اقبال ترجمہ ڈاکٹر افتخار احمد صدیقی لاہور ص ۲۱۲

۹- ایضاً ص ۱۳۳

۱۰- مولانا شبلی نعمانی، شعرالعجم، دارالمصنفین اعظم گڑھ ص۱۳۳

۱۱- علامہ محمد اقبال، تشکیل جدید الٰہیات اسلامیہ بزم اقبال لاہور ۱۹۸۳ ص ۱۸۸

۱۲- ڈاکٹر سلیم اختر اقبال،ممدوح عالم مجلس ترقی ادب لاہور ۱۹۷۸ ص ۳۷۸

۱۳- ایضاً

۱۴- ڈاکٹر وحید عشرت، فلسفہ اقبال کے ماخذ و مصادر، اقبالیات (اردو) اقبال اکادمی شمارہ جنوری ۱۹۸۸ء ص ۳۹۱

۱۵- دوسرے آدمی کا وجود جہنم ہے دیکھیے وجودیت مرتبہ جاوید اقبال ندیم مین ڈاکٹر وحید عشرت کا مضمون ژان پال سارتر

۱۶- من ازین بیش ندانم کہ کفن د زدے چند

بہر تقسیم قبور انجمنے ساختہ اند

(کلیات اقبال فارسی، پیام مشرق ص ۲۳۳)

۱۷- عالم نو ہے ابھی پردہ تقدیر میں

میری نگاہوں میں ہے اسکی سحر بے حجاب

(کلیات اقبال اردو ص ۱۰۰)

۱۸- اک ولولہ تازہ دیا میں نے دلوں کو

لاہور سے تا خاک بخارا و سمرقند

(کلیات اقبال اردو ص ۳۱۳)

۱۹- ایک ہوں مسلم حرم کی پاسبانی کے لیے

نیل کے ساحل سے لے کر تابخاک کاشغر

(کلیات اقبال (اردو) ص ۶۳۱)

۲۰- اسی دریا سے اٹھتی ہے وہ موج تند جولان بھی

نہنگوں کے نشیمن جس سے ہوتے ہیں تہ و بالا

(کلیات اقبال (اردو) ص ۳۹

۲۱- علامہ محمد اقبال، تشکیل جدید الہیات اسلامیہ بزم اقبال لاہور ص ۲۳۵، ۲۳۶

۲۲- مولانا شبلی نعمانی شعراعجم ص ۱۲۰

۲۳- ایضاً ص ۱۳۵

۲۴- ایضاً ۱۳۱

۲۵- ملک الشعرا بہار کا علامہ اقبال کی وفات پر خراج تحسین ڈاکٹرخواجہ حمید عرفانی اقبال ایرانیوں کی نظر میں اقبال اکادمی پاکستان ۱۹۵۷ء ص ۳۲

❀ ❀ ❀ ❀ ❀

بزم اقبال کی ۱۹۸۸ء میں شائع شدہ مطبوعات

۱ - تذکار اقبال	محمد عبداللہ قریشی	۴۵/-
۲ - اقبالیات کی مختلف جہتیں	یونس جاوید	۷۵/-
۳ - علامہ اقبال	مجتبیٰ مینوی ، مترجم صوفی تبسم	۳۵/-
۴ - منشورات اقبال	مرتبہ بزم اقبال	۳۵/-
۵ - اقبال پر تحقیقی مقالے	ڈاکٹر صدیق جاوید	۵۵/-
۶ - فکر اقبال	ڈاکٹر خلیفہ عبدالحکیم	۱۰۰/-
۷ - اقبال کا فارسی کلام —ایک مطالعہ	رفیق خاور	۸۰/-
۸ - علامہ اقبال اور ان کے بعض احباب	محمد صدیق	۵۵/-
۹ - تلخیص خطبات اقبال	ڈاکٹر خلیفہ عبدالحکیم	۴۵/-
۱۰ - اقبال—احوال و آثار—چند پہلو	ڈاکٹر محمد باقر	۲۵/-
۱۱ - اقبال شناسی اور ذوالیو	ڈاکٹر طارق عزیز	۲۵/-
۱۲ - اقبال شناسی اور کریسنٹ	بیدار ملک	۲۵/-
۱۳ - اقبال شناسی اور نخلستان	ڈاکٹر طاہر تونسوی	۲۵/-
۱۴ - اقبال شناسی اور افشاں	بیدار ملک	۲۵/-
۱۵ - اقبال شناسی اور فاران	بیدار ملک	۲۵/-

ملنے کا پتہ

بزم اقبال ، کلب روڈ ، لاہور

بزم اقبال کی ۱۹۸۹ء کی شائع شدہ مطبوعات

نمبر	کتاب	مصنف	قیمت
۱	اقبال اور مشرق و مغرب کے مفکرین	ڈاکٹر عشرت حسن انور	۵۵/-
۲	اقبال اور مغربی استعمار	پروفیسر انور رومان	۲۵/-
۳	علامہ اقبال اور خلیفہ عبدالحکیم کے تصورات عمرانی (جلد اول)	ڈاکٹر وحید عشرت	۱۰۰/-
۴	اقبال ، اسلامی تصورات اور عصر حاضر	ڈاکٹر محمد یوسف گورایہ	۲۵/-
۵	خلافت اسلامیہ	ڈاکٹر محمد اقبال	۲۵/-
٦	Cultural Images in Post Iqbal World	Gilani Kamran	۹۰/-
۷	اقبال شناسی اور ادبی دنیا	ڈاکٹر انور سدید	۹۰/-
۸	اقبال شناسی اور فنون	ڈاکٹر سلیم اختر	۹۰/-
۹	اقبال شناسی اور سیارہ	جعفر بلوچ	۹۰/-
۱۰	اقبال شناسی جنرل ریسرچ	ڈاکٹر رفیع الدین ہاشمی	۹۰/-
۱۱	اقبال شناسی اور اوراق	ڈاکٹر انور سدید	۹۰/-
۱۲	اقبال شناسی اور سویرا	ڈاکٹر اجمل نیازی	۹۰/-
۱۳	اقبال شناسی اور محمل	ڈاکٹر شمیم ملک	۲۵/-
۱۴	اقبال شناسی اور محور	ڈاکٹر رفیع الدین ہاشمی	۲۵/-
۱۵	اقبال شناسی اور بلوچستان کالج میگزین (جلد اول)	ڈاکٹر انعام الحق کوثر	۲۵/-
۱٦	اقبال شناسی اور بلوچستان کالج میگزین (جلد دوم)	ڈاکٹر انعام الحق کوثر	۲۵/-
۱۷	اقبال شناسی اور مجلہ ساہی وال	ڈاکٹر سعادت سعید	۲۵/-
۱۸	اقبال شناسی اور النخیل	ڈاکٹر طاہر تونسوی	۲۵/-

بزم اقبال کی ۱۹۹۰ء کی شائع شدہ مطبوعات

۱ - نقشی از اقبال	ڈاکٹر شہین دخت صفیاری	۳۰/-
۲ - Vistors of the Quaid-i-Azam	Prof. Ahmad Saeed	۱۵۰/-
۳ - اقبال شناسی اور راوی	رانا جہت علی خان	۹۰/-
۴ - اقبال شناسی اور نوید صبح	زاہد منیر عامر	۹۰/-

مجلہ اقبال

اکتوبر ۱۹۹۰ء کا خصوصی شمارہ

اقبال نمبر

تین سو صفحات پر مشتمل ایک اہم دستاویز جس میں علامہ اقبال کے بعض نادر خطوط اور دوسری اہم تحریریں شامل ہوں گی۔

قیمت خصوصی شمارہ : ۲۵ روپے

بزم اقبال کی درسی کتابیں

۱ - فکر اقبال	ڈاکٹر خلیفہ عبدالحکیم	۱۰۰/-
۲ - تلخیص خطبات اقبال	ڈاکٹر خلیفہ عبدالحکیم	۴۵/-
۳ - تلمیحات اقبال	سید عابد علی عابد	۹۰/-
۴ - عروج اقبال	ڈاکٹر افتخار احمد صدیقی	۱۱۰/-
۵ - منشورات اقبال	بزم اقبال	۳۵/-

(زیر طبع)

۶ - اقبالیات ایم اے (فارسی)	ڈاکٹر خواجہ عبدالحمید یزدانی
۷ - درسیات اقبال برائے بی اے آنرز (فارسی)	ڈاکٹر خواجہ عبدالحمید یزدانی
۸ - تشریحات اقبال برائے بی اے اختیاری (فارسی)	ڈاکٹر خواجہ عبدالحمید یزدانی
۹ - شرح منظومات اقبال برائے ایم اے (اردو)	محمد شریف بقا
۱۰ - مفاہیم اقبال (دو جلد) برائے بی اے (اردو)	ڈاکٹر اختر جعفری
۱۱ - فکر اقبال (نستعلیق کمپیوٹر)	ڈاکٹر خلیفہ عبدالحکیم
۱۲ - شعر اقبال (,,)	سید عابد علی عابد

بزم اقبال ○ لاہور

مجلس ترقی ادب لاہور کی چند اہم مطبوعات

١ ۔ تاریخ ادب اردو : جلداول ، از ڈاکٹر جمیل جالبی ... -/100
٢ ۔ تاریخ ادب اردو : جلد دوم ، از ڈاکٹر جمیل جالبی ... -/180
٣ ۔ تعلیقات خطبات گارسیں دتاسی :
از ڈاکٹر سید سلطان محمود حسین ... -/70
٤ ۔ سندھ میں اردو شاعری : از ڈاکٹر نبی بخش بلوچ ... -/30
٥ ۔ زبان اور شاعری : از محمد ہادی حسین ... -/15
٦ ۔ البدیع : از سید عابد علی عابد ... -/30
٧ ۔ مقالات تاثیر : مرتبہ ممتاز اختر مرزا ... -/60
٨ ۔ مولانا ظفر علی خاں — احوال و آثار :
از ڈاکٹر نظیر حسنین زیدی ... -/50
٩ ۔ تاریخ لاہور : از کنہیا لال ... -/70
١٠ ۔ حلقۂ ارباب ذوق : از یونس جاوید ... -/45
١١ ۔ دیوان غالب — منظوم پنجابی ترجمہ : از اسیر عابد ... -/90
١٢ ۔ کلیات ناسخ : جلد اول ، مرتبہ یونس جاوید ... -/93
١٣ ۔ نفسیاتی تنقید : از ڈاکٹر سلیم اختر ... -/60
١٤ ۔ آغا حشر کے ڈرامے : جلد اول ، مرتبہ عشرت رحمانی ... -/70
١٥ ۔ جدید فارسی شاعری : ترجمہ از ن ۔ م ۔ راشد ... -/50
١٦ ۔ شذرات فکر اقبال : طبع دوم
ترجمہ از ڈاکٹر افتخار احمد صدیقی ... -/18
١٧ ۔ خطبات اقبال : (پنجابی ترجمہ) از پروفیسر شریف کنجاہی .. -/30
١٨ ۔ جاوید نامہ : (منظوم پنجابی ترجمہ)
از پروفیسر شریف کنجاہی ... -/19
١٩ ۔ ذکر رسول ؐ — مثنوی رومی میں :
از ڈاکٹر خواجہ حمید یزدانی ... -/25

ان کے علاوہ کلیات میر ، کلیات مصحفی ، کلیات غالب فارسی، تذکرے ، داستانیں اور تنقید و تحقیق کی اہم کتابیں دستیاب ہیں ۔

مجلس ترقی ادب ۔ کلب روڈ ۔ لاہور

فون : 364824